بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ احوال و تذکرهٔ حال مولانای شیخ محمد علی
که خود نوشته است

رباعی

مرغکی در دام بال و پر شکن میخواهم | نیست عالم جای پروازی که من میخواهم
بعد مرگم نیست تاب یار منت کشی | آتش تن را ز خاکستر کفن میخواهم

ایضاً

تا کی برای گریه جگر خون کند کسی | خرج پرو مداخل کم چون کند کسی
در زیر آسمان بود آسودگی محال | خود را اگر ز دایره بیرون کند کسی

نحمده و نسأله التقی و نعتصم بعروة الوثقی و نصلی علی سیدنا المصطفی و آله اعلام الهدی

لراقمه

یارای زبان کو که ثنای تو کنم | توصیف کمال کبریای تو کنم
چیزی به بساط ما تهیدستان نیست | جانی که تو داده ای فدای تو کنم
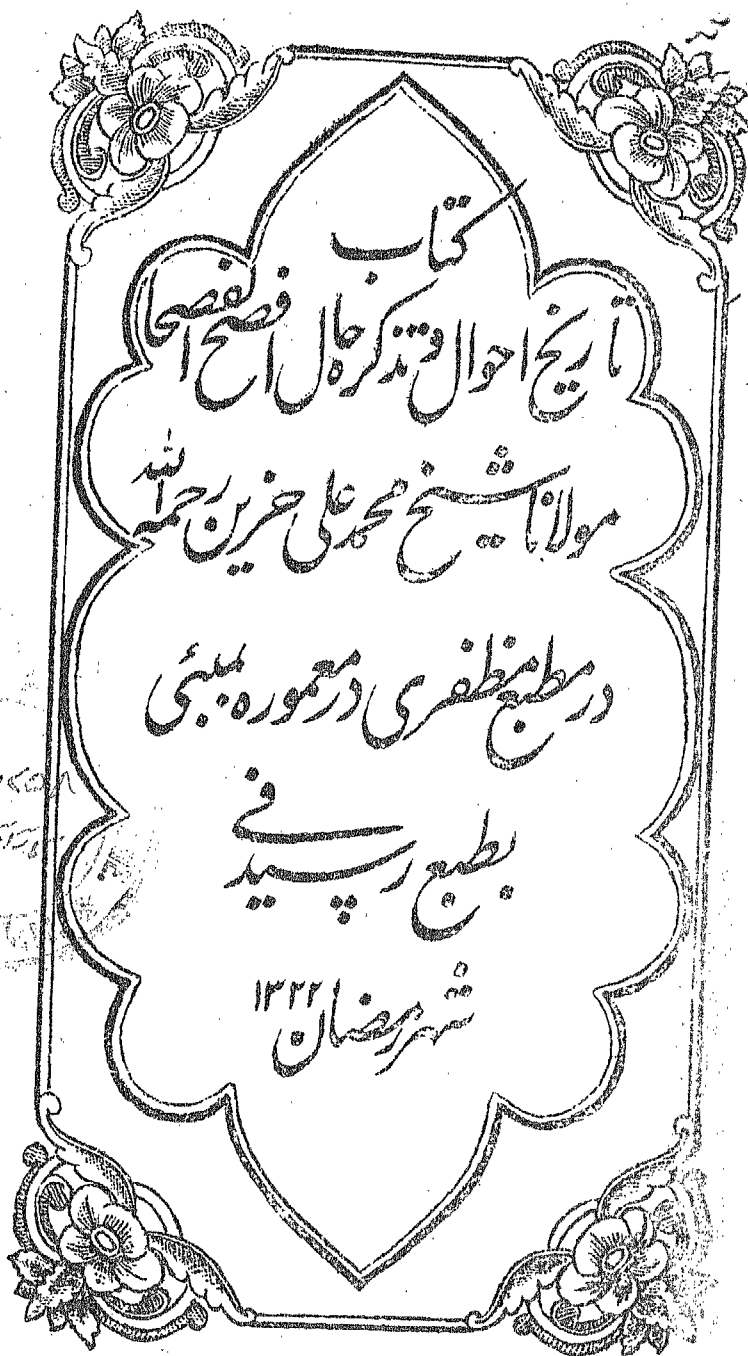
کتاب

تاریخ احوال و تذکرهٔ حال افصح الفصحا

مولانا شیخ محمد علی حزین رحمه الله

در مطبع مظفری در معمورهٔ بمبئی

بطبع رسید فی

شهر رمضان ۱۳۲۲
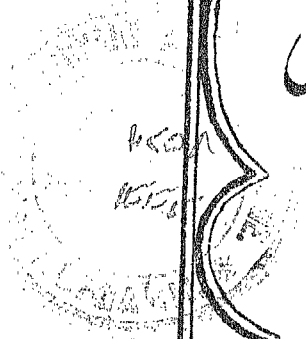
چون انسان را بهین ثمره و گزین سرمایه در کارگاه آفرینش تحصیل عبرت
و ازانست که گروهی از دانشمندان و قدر وقت شناسان بتدوین
کتب تواریخ و تحریر احوال هر بد و نیک پرداخته بر حتی از روزگار خود را دران کار
بپایان برده‌اند و بالجمله تصفح سیر و اخبار را نسبت بطبقات انام علی اختلاف
مراتبهم فواید بیشمارست و چون این سررشته عمر باشتغالی تلف کرده بچشم
حقیقت ملاحظه احوال خود نمود سرگذشت ایام گذشته را برای نگرندگان
خالی از فائده عبرتی ندید و در نقل احوال دیگران بسا باشد که ناقل را بنابر
سببها تخلیط و اشتباه افتد اما در شرح احوال خویش مجال آن نیست
خواست که بذکر شمهٔ از حالات و واقعات خود که درین هنگام بخاطر مانده
پردازد و دران رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول مقال و آرایش
عبارت مورث ملال خوانندگان نگردد و دوستان را یادگاری و
آیندگان را تذکاری باشد مامول از ناظر کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم
نگرند و بطلب مغفرت این محروم کوی سعادت را معاونت فرمایند
ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

اجداد راقم

وانا المستمد بواهب المواهب محمد المدعو بعلی بن ابی طالب بن عبد الله بن
علی بن عطاء الله بن اسمعیل بن اسحاق بن نور الدین محمد بن شهاب الدین علی
بن علی بن یعقوب بن عبد الواحد بن شمس الدین محمد بن احمد بن محمد بن جمال
الدین علی بن شیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین ابراهیم المعروف

الزاهد الجیلانی قدس الله ارواحهم وختم لی بالحسنی
از اجداد این فقیر شیخ شهاب الدین علی بلدهٔ استارا که موطن و مدفن شیخ است
گذاشته بدار السلطنت لاهیجان که احسن بلاد گیلان است سکنی نمود و
از آن زمان باز لاهیجان متوطن اجداد گردید و جد فقیر شیخ عطاء الله علی بن عطاء
از معارف علمای زمان خود بود و خان احمد خان بادشاه گیلان نظر باستعدادی
که داشته در تعظیم او مبالغه نمودی و بعض مراتب علمیه را از ایشان استفاده
نموده در دار السلطنت قزوین بصحبت شیخ جلیل بهاء الدین محمد عاملی علیه الرحمه
رسیده موانست تمام باهم داشته چنانکه در شرح حدیث معراج که
از تحقیقات عالیه ایشان است به تقریبی در فواتح آن ذکر صحبت خود
با شیخ علیه الرحمه نموده و از مصنفات ایشانست شرح فارسی بر کلیات
قانون که بالتماس خان احمد خان نوشته و رساله اثبات واجب که
مقدار دانش او از آن معلوم تواند شد و رساله حل شبهه جذر اصم و
این هر دو نسخه بخط ایشان در کتاب خانه والد علامه طاب ثراه بنظر فقیر رسیده
و حاشیه مبسوطه بر فصوص فارابی و غیره ها تکمیل علوم در خدمت سید المحققین
امیر فخر الدین سماکی استرابادی نموده و بگفتن شعر رغبت داشته و حید
تخلص ایشان است و الحق سخنان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت
بی نظیر افتاده دیوان بدو هزار بیت بنظر رسیده از آنجمله است

غزل

خوبست محبت اثری داشته باشد	معشوق ز عاشق خبری داشته باشد

دل رفت بآتشکدهٔ عشق و نیامد | می آید اگر بال و پری داشته باشد
مردیم ز بس ثابت و سیاره شمردیم | آیا شب هجران سحری داشته باشد

ولہ

دل را بطاق ابرو جانانه بسته ایم | قندیل کعبه را بصنم خانه بسته ایم
وحدت چه حالتست که خوابت نمیبرد | ما خود نفس ز گفتن افسانه بسته ایم

ولد ایشان منحصر بشیخ عبد الله بود کسب فنون علم از والد خود نموده بتقوی و انقطاع از دنیا اتصاف داشته آنچه از وجه معاش و املاک موروثی حاصل آمدی بقلیلی قناعت نمودی و باقی را صرف دوستان و محتاجان کردی سه پسر از ایشان مخلف شد شیخ عطاء الله و شیخ ابو طالب و شیخ ابراهیم شیخ عطاء الله که ولد اکبر بود در فقه و حدیث اعلم علماء آن دیار و در زهد و کثرت عبادت درجه عالی داشت در سن کهولت درگذشت و اولاد از و نماند شیخ ابراهیم که کمترین برادران بود از مستعدان روزگار و بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشته مراتب متداوله علمیه را اکتساب نموده بسعادت اقران گردیده و بهفت قلم بغایت نیکو نوشتی و خط استادان را چنان تتبع کردی که تمیز در میانه دشوار شدی مصحف مجید و صحیفه کامله مترجم با تمام رسانیده جهت والد مرحوم باصفهان فرستاده بود و هر دو را بفقیر شفقت نموده بودند چون بین مشهور اصفهان از دیدن آن بهرها می بردند و در ترسل و انشا مهارت تمام داشت منشآت ایشان در سفاین مستعدان مسطور و مشهور است در شعر و معما سلیقه درست و احیاناً بگفتن میل نمودی این چند

بیت از ایشان است

رباعی

باده خون جگر ماست ز مینا مطلب — گوهر از چشم تر ماست ز دریا مطلب
بی لیلی نتوان گشت چو مجنون در دشت — آنچه در سینه توان یافت بصحرا مطلب

وله رباعی

در گلشن دهر محرم راز نبود — در بزم زمانه نغمه پرداز نبود
پنهان نتوان زمزمه پردازی کرد — بستیم زبان کسی هم آواز نبود

تقریباً در صغر سن که در خدمت والد بلاهیجان رسیدم سعادت ملاقات آن عم عالی مقدار دریافتم حقا که در محاسن صفات و حسن اخلاق و شگفتگی و مجلس آرائی تا امروز مثل او کمتر دیده ام ده سال پیش از والد علامه در لاهیجان برحمت ایزدی پیوست یک پسر مسمی بشیخ مفید و دو صبیه از ایشان مانده بود پسر هم پس از چندی در اول شباب در گذشت

مجمل احوال والد مرحوم

من غرایب الاقتدار علی الکتابة من غرایب الصلاح والعبادة

اما والد مرحوم در سن بیست سالگی بعد از تحصیل بسیاری از مطالب علمیه نزد مولانای فاضل ملا حسن شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراک صحبت فضلای عراق باصفهان آمده در مدرس استاد العلما آقا حسین خوانساری علیه الرحمة که مآثر فضایل و مناقبش از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است باستفاده مشغول شدند و فنون ریاضیه را در خدمت بطلیموس زمان علامی

مولانا محمد رفیع که برفیعای یزدی مشهور است تحصیل نموده چنان استغراق
در مطالعه و مباحثه یافتند که محصلین را کمتر میسر آمده باشد و تا اواخر عمر بهمان
منهاج بود و جماعتی کثیره از اصحاب تحصیل ببرکت تربیت ایشان بمراتب
عالیه رسیدند و در کتابخانهٔ ایشان که زیاده از پنج هزار مجلد بود و هیچ کتاب
علمی بنظر در نیامد که از اول تا آخر بتصحیح ایشان در نیامده باشد و اکثر
محشی بخط ایشان بود و قریب بهفتاد مجلد را که از انجمله تفسیر بیضاوی قاموس
اللغة و شرح لمعه و تمام تهذیب حدیث و امثال ذلک بود بقلم خود کتابت
نموده میفرمود که من مکرر در شبانروزی یکهزار بیت و زیاده نوشته‌ام
خطی بغایت زیبا و واضح داشتند از ایشان شنیده‌ام که می فرمودند
والدم در حیات بود که باصفهان آمدم و باین سبب که مبادا توطن اختیار
کنم زیاده برقدر مصارف ضروریه جهت من نمی فرستادند و آنرا هم در
عرض سال بچند دفعه میرسانیدند لهذا آنقدر که میخواستم برای ابتیاع کتاب
زر مقدور نبود بسیاری را خود می نوشتم بعد از چندی که والد رحلت کرد
اندیشه معاودت بلاهیجان از خاطر محو شد

بالجمله در اصفهان مکانی خریده بر عمارتش افزودند و عازم سفر حجاز شده
از راه شام بطواف بیت الله الحرام مشرف شده ببغداد بازگشته و چندی
در مشاهد متبرکه عراق بسر برده باز باصفهان مراجعت نمودند و از اهالی
آنجا حاجی عنایت الله اصفهانی را که از اتقیا و اخیار بود با ایشان
موانست پدید آمد و صبیه خود را با ایشان تزویج نمود و اولاد منحصر در چهار

پسر بود مولود نخستین این بیمقدار است و سه برادر دیگر یکی در کودکی و دو در عنفوان شباب در گذشته

مجملا اگر در محاسن صفات و اخلاق کامله و علو همت و فطرت و قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علامه تحریر خوض رود سخن بدرازی کشد و بسا باشد که حمل بر مبالغه و حسن اخلاق این خاکسار کنند در هیچ فن از فنون علوم نبود که مهارتش بکمال نباشد و با این حال هرگز مباهات بعلم چنانکه رسم علماست نداشتی و با ادنی کسی از اهل تحصیل و فرومایگان مصاحبانه سلوک کردی و با اینکه طول عمر بمباحثه و افاده گذراندی از جدل بغایت محترز بودی و این شیوه را نکروه داشتی هیچ یک از افاضل را بحسن تقریر و شگفته طبعی ایشان ندیده ام علو نفسش چنانکه در نظر همتش دنیا را قدر کف خاکی نبود هرگز همت بر تحصیل مال و جاه و چیزی که ادنی تعلقی بدان داشته باشد نگماشت و در طبع اندیشه فزونی و تن آسانی نداشت بارها شنیده ام که می فرمود لقمه نان حلالی که رازق عباد قسمت ساخته ما را کافی است و داعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش دیگران و ایثار برخواهند کافست لی ذلت نفس مومن میسر نیست و نزد من سر سخاوت قطع نظر کردن و واگذاشتن آن چیزی است که در دستهای مردم است با ایشان هرگز مبادرت باشنائی ارباب دول نکردی و با جمعی از امرا و اکابر و اعیان که اخلاص داشتند و نهایت آداب مرعی میداشتند بزرگانه سلوک نمودی عبادت و ورعش بمثابه بود که در عرض بیست و پنج سال که با ایشان بسر برده ام هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد

از ایشان ندیده ام و بعد از نیم شب در هیچ حال چه در صحت و چه در مرض
او را بستر استراحت نیافته ام شش هفت سال پیش از فوت عزلت
و خلوت بر مزاجش غالب آمده ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلا پیرامون
انتظام امور معاش اهل خانه نگردید و این فقیر را در آن باب مختار ساخته
گاهی بمطالعه مشغول میشد و بیشتر اوقات گریان بود و اکثر لیالی را بعبادت
احیا می نمود سخن با کسی زیاده بر ضرورت نگفتی و سخن گفتن کسی را هم خوش
نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و بیست و هفت هجری در سن شصت
و نه سالگی امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد صباحی که چاشتگاه
آن رحلت کرد مرا طلبیده و سفارش بازماندگان و نیکوکاری با ایشان
نمود پس فرمود چنانکه مرا خشنود داشتی خدای از تو خشنود باد وصیت من
بتو اینست که هر چند اوضاع دنیا را بر وفق مرام نبینی و زمانه ناسازگار
افتد باید که بمذلت رضا ندهی و تبعیت و دنباله روی اختیار نکنی
چه عمر قلیل قابل آن نیست و در اصفهان اگر توانی زیاده توقف مکن که شاید
از ما کسی باقی ماند و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند سال که فتنه و
خرابی اصفهان پدید آمد پس فرمود در لیالی و ایام متبرکه بهر چه دست
دهد و میسر آید ما را فراموش مکن بعد از ساعتی چند بعالم بقا ارتحال فرمودند
مدفن ایشان در مقابر مشهوره بمزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف
ربانی مولانا حسن دانشمند گیلانیست افاض الله تعالی علیه شآ
بیب الرحمة والغفران واسکنه فی فرادیس الجنان چند بیت از قصیده

که در فوت آن عالی مقام تعلم آمده بود شکست افتاد

غزل

سپهر از مرکبت ای صاف طینت بی صفا گشته	نمی ماند بسر کیفیتی مینای خالی را
کشیدی تا ز من دست نوازش ای چمن پیرا	مثل چون بید مجنون گشته ام افسرده حالی را
تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت پیرا	بحسرت میکنم هر لحظه یاد خرد سالی را
نهان ای عرش رفعت تا ندیدم در دل خاکت	ندانستم که پوشد خاک سافل کوه عالی را
گسستی تا ز هم شیرازهٔ تالیف جسمانی	مثالی نیست در عالم هویدا بیمثالی را
بدل آه رسائی دارم از مجموعهٔ آتش	ز خاطر برده ام یکباره مصرعهای خیالی را

ولادت راقم حروف غریب الحفظ

رغبت بانشاد شعر حادثهٔ جسمانی ذکر برخی از اساتید اعلام

اما مجمل احوال این بیمقدار ولادت در روز دوشنبه بیست و هفتم شهر ربیع الآخر بسال هزار و یکصد و سه هجریه در دار السلطنت اصفهان اتفاق افتاده و هنوز چیزی از احوال ایام رضاع بیاد مانده چون چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نمود در آن اوان مولانای اعظم ملا شاه محمد شیرازی علیه الرحمه که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان و روزی در منزل والد علامه مهمان بود فقیر را بخدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی تیمن حاضر نمود مولانای مزبور بعد از بسمله این آیات را سه نوبت تلقین فرمود رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي و فاتحه خوانده نوازش فرمود در دو سال سواد خانی و خطی میسر آمده و شوق

صغر تحصیل حاصل شده هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن
نبود کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم برسایل صرف و نحو و فقه
مشغول ساختند و بزودی فراگرفتم رساله چند از منطق تعلیم کردند
مرا بآن فن زیاده شوق و شعف پدید آمد و درست اخذ کردم استادی
که داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمود و تحسین میفرمود و شوقم افزونی
میگرفت چون طبیعت موزون بود از شعر لذتی عظیم می یافتم و بگفتن
میل میشد و مدتی مخفی بود چون استاد مطلع شد مرا ازان منع نمودی و والد مرحوم
نیز مبالغه در ترک آن داشتی و مرا صرف طبیعت یکباره ازان ممکن نبود
چیزی که وارد خاطر میشد مینوشتم و پنهان میداشتم

در سن هشت سالگی والد مرحوم اشارت تجوید قرات قرآن نمود در خدمت
مولانا ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان و دران فن ممتاز اقران
بود دو سال قرات نموده چند رساله دران علم خواندم و ازان فراغ
حاصل آمده حسن قرائت من مرغوب اسماع شد پس والد علامه از فرط
اشفاقی که داشت خود بتعلیم من پرداخت شرح جامی بر کافیه و شرح
نظام بر شافیه و تهذیب و شرح ایساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالع
در منطق و شرح هدایه و حکمة العین با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول
و مغنی اللبیب و جعفریه و مختصر نافع و ارشاد و شرایع الاحکام در
فقه و من لا یحضره الفقیه در حدیث و معالم اصول و چند نسخه دیگر
در خدمت ایشان خوانده ام و هم در صغر سن والد مرحوم مرا بخدمت

عارف حقایق و معارف قدوهٔ مشایخ کرام شیخ خلیل الله طالقانی قدس الله روحه که در آن وقت از عزلت گزیدگان آن دیار بود و برده خواص همیشه تربیت و ارشاد نمود قریب به سه سال بخدمت ایشان میرسیدم اگرچه کتابی بخصوص در خدمت او نخوانده ام لیکن هر روزه مطلبی و مسئله بر کاغذی بخط خود نوشته میدادند و آنرا تعلیم میفرمودند مرا معلوم نبود که آن عبارت از چه کتاب است و در اصلاح و تزکیهٔ نفس ناقص چندان التفات میفرمودند که زبان از بیان آن قاصر و دل از ادای شکر ایادی و حقوق آن عارف کامل عاجز است الحق اگر قصور استعداد من نبودی هر آینه برکات تربیت و انفاس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی وی از اکابر مشایخ عارفین و جامع علوم ظاهر و باطن بود و اگر خواهم که شمه از حالات و کرامات و مقامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش آن عالیمقام را شرح دهم کتابی شود بالجمله چون طبع ایشان موزون و احیاناً بگفتن شعر رغبت مینمود و مطلع میل من بسخن بود از آن چندان منع و زجر نمیفرمود بلکه گاهی امر بخواندن چیزی که گفته بودم می کردند و تخلص بلفظ حزین از زبان گهربار ایشانست این رباعی از اشعار آن قدوهٔ کرام ثبت افتاد

رباعی

ای شوخ بیا و در دل درویش نشین　　کان نمکی بر جگر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است　　یکدم بکنار کشتهٔ خویش نشین

و در همان اوان ایشان برحمت حق پیوستند پس از آن والد علا

سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهاءالدین کیلانی که از تلامذهٔ
سید الحکما میر قوام علیه الرحمه و از گوشه‌نشینان و جامع فضایل صوری و
معنوی بود نمود چندی در خدمت او تحصیل نموده قدری از کتاب احیای العلوم
و رسایل اسطرلاب و شرح چغمینی خواندم و والد مرحوم مرا اشارت بمطالعهٔ کتب
اخلاق میفرمود و جمعی از مبتدیان اهل تحصیل هر روز حاضر شده قدری اوقات
صرف مباحثهٔ ایشان نموده آنچه اخذ نموده بودم با ایشان تکرار میرفت و
حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرموده بود و با وجود
اشغال کثیره فرصت تنگی نمی‌نمود و شوق مباحثه و مطالعه چنان مرا بیقرار
داشت که التفات بلذات نداشتم مکرر در شبها از کثرت بیداری بهاء
الدین را ترحم آمده مرا نصیحت و التماس باستراحت میکرد و سعی مینمود
و آنچه را بدرس نمیخواندم بمطالعه اخذ نموده مواضع مشکله را از والد سؤال
میکردم و آنقدر از کتب مختلفه و فنون متشتته که در اندک مدتی بمطالعهٔ من
درآمد کمتر قلیلی از علمای متتبع را میسر آمده باشد و با اشتغال رغبتی موفوره بطاعات
و عبادات بود و لذتی عجیب از آن می‌یافتم و لیالی و ایام جمعه و اوقات متبرکه
را مصروف احیا و مواظبت باذکار و دعوات ماثوره مینمودم و بسیاری از
نوافل و سنن عملیه ضایع نمیشد و دل را طرفه رقتی و صفائی و سینه را انشراحی
بود و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد و آنچه گفتم از مقوله ذکر الغبن من
بضایع المساکین است افسوس افسوس چه دانستم که کار باین درماندگی دل و پژمردگی
و افسردگی کشد اکنون کشیده خواهد کشید و کام بلذت خو گرفته را باید با این همه تلخی

وز هر جانگداز ناکامی ساخت

وبتّ بلیلٍ ساورتنی غصّةٌ	من الرقش فی انیابها السّم ناقع

حسرت بی پایان وغم جانگزای اینست که درین یکدو نفسی که باقی مانده
باشد دیگر انیس بیهوده واهتزاز نفحه مقصود نیست

کو فصل بهاری که زمی کام برآرم	چون شاخ گل از خرقه بخود جامه برآرم

صدق امیر المؤمنین علیه السلام حیث قال احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود

آسایش است آنچه بخاطر نرسد	آن روزگار نیست که آرزو کنیم

وهم دران اوان از برکت تقوی وورعی که مرزوق شده بود مرا در مسائل
فروعیه شرعیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی وحیرتی رو داد وخاطر مطمئن
بفتاوی فقها ومعمول بین الناس نمیشد ودر آن باب خوض عظیم کردم
واحادیث را اصل وماخذ دانسته بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام شیخ
طوسی را در مدرس مجتهد الزمان آقا هادی خلف مولانا محمد صالح مازندرانی علیه الرحمه
استفاده نمودم ونظر در رجال حدیث واسنادان کردم ورجوع بکتب
استدلالیه فقها وتشخیص طرق استنباط ایشان نمودم وبر کتب فروعیه
حدیث گذشتم ودران باب جهد موفور کردم تا آنکه در مسائلی که مرا محتاج الیه
ومعمول به بود بقدر وسع اطمینانی حاصل آمد واز تقلید محض خاصه با تحقق
آرا وعدم عصمت احدی از مفتیان که مرخص اقدام است وموقف حیرت
فی الجمله رهائی حاصل آمد ودران اوان بعد از نیم شب که والد مرحوم برمیخاست
پیش از آنکه بنوافل مشغول شود تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل متبحر

مولانا محمد محسن کاشانیست نزد ایشان قرائت کرده با تمام رسانیدم و با کثرت
مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقی موفور بصحبت مستعدان و موزونان بود
و با جماعتی ازان طایفه مختلط بودم روزی در منزل والد علامه مجمعی از مستعدان
منعقد بود مرا هم دران مجلس طلبیدند و از هر جا سخنان در میان بود یکی از
حاضران این بیت ملا محتشم کاشی را برخواند.

ای قامت بلند قدان در کمند تو رعنائی آفریدهٔ قد بلند تو

و بعضی از حضار تحسین بلیغ نموده والد مرحوم فرمود که دیوان ملا محتشم
بنظر من در آمده شاعری با آن استاد است اما کلامش بی نمک است آن قدر
از حلاوت که تدارک بی نمکی کند ندارد با آنکه نمک در سخن شاید که کلی ضرورتر
باشد از حلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او که معنی مستنبط تواند شد و گرنه
مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول مطلع ناخوش نشسته چه قامت را در کمند
افتاده گفتن با سلیقه راست نیست اگر لفظ قامت نبودی و گفتی ای که
بلند قدان در کمند تو اند این کلام پسندیده بودی حاضران تصدیق فرمودند
پس متوجه من شده فرمودند میدانم که از شاعری سوز با نشاء اگر تو الان
درین غزل بیتی گفت بگو همان لحظه مرا مطلعی بخاطر رسید و چون نظر
باز بمن افتاده و یافتند که چیزی بخاطرم رسیده فرمودند که اگر گفتی بخوان و
حجاب مکن این مطلع برخواندم

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از لطافت دل شکن کمند تو

حاضران از جا در آمدند و آفرینها گفتند تا ایشان در تحسین بودند فقیر آ

دیگر بخاطر رسیده برخواندم

شد رشک طور از آمدنت کوی عاشقان — بنشین که با دخسرده جانها سپند تو

درین مرتبه والد علامه نیز از جا در آمده تحسین کرده فرمود که آنچه میگفتم در شعر ملا محتشم نیست درین هست بیت دیگر خواندم

مشکل شده است کار دل از عشق مشکلم — شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو

و همچنین باندک تاملی بیت دیگر میگفتم تا غزل تمام خواندم حضار گفتند که این طرز شعر بدیهه گفتن امروز مقدور نیست و والد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم اما نه آنقدر که وقت ضایع کنی و قلمدانیکه دستکار خود داشت برای نوشتن این غزل مرا انعام فرمود

درهمان آوان مرا حادثهٔ سخت رسیده فترتی در احوال پدید آمد چون بهار و خرمی روزگار بود با جمعی یاران خود بصحرا رفتم و اسب تاختم اسب در دویدن بیفتاد و استخوان دست راست من کوفته شد و تا یکسال باصلاح نیامد استادان ماهر معالجها میکردند و رنجی صعب کشیدم و پس از چندی که رنج تسکین یافته بود همچنان بیکار و بار کردن بود چون خوی بنوشتن داشتم قلم بدست چپ گرفته مسوده میکردم و دران مصیبت و اندوه شعر بسیاری گفتم از جمله مثنوی ساقی‌نامه است که افتتاح آن اینست

خدایا توئی آگه از راز و بس — بهشت از تو دارند پاکان هوس

من و مستی و کنج میخانه‌ها — به آزادیم خط پیمانه‌ها

تخمیناً یک هزار بیت است بغایت سنجیده و مستانه گفته شده

تا آنکه حق تعالی ازان درد و الم صحت بخشید و پراکندگی بجمعیت گردانید

ذکر معدودی از افاضل معاصرین

اکنون برخی از افاضل و معارف که در صغر سن باصفهان ملاقات ایشان نموده ام وهم دران اوان رحلت کرده اند بقلم آید از انجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی اصفهانیست که شیخ الاسلام و از مشاهیر محدثین و فقهای امامیه بود و مولفات مشهوره دارد سه چهار نوبت ایشان را دیده ام در هشتاد و دو سالگی در هزار و صد و ده هجری درگذشت دیگر عمدة السادات میرزا علاء الدین محمد معروف بگلستانه است از افاضل و اتقیا بود و با والد مرحوم اختصاص تمام داشت بعباده و افاده بسر میبرد و بر کتب متداوله شرعیه تعلیقات دارد و روزگاری باسودگی و عزت داشت در همان اوان او نیز درگذشت و اولادش بمناصب دیوانی آلوده شدند و ایشان را آن عزت و احترام نماند دیگر فاضل مبرور شیخ جعفر علی قاضی است وی از مشایخ بلده کمره و از اعاظم تلامذه استاد العلما آقا حسین خوانساری و جامع فنون علوم بود در مدرس او جمعی کثیر از افاضل استفاده میکردند و روزگاری بعزت و احتشام داشت منصب شیخ الاسلام میرسید و آن شغل خطیر را بنهج ستوده تقدیم کرد و از فنون مهارت که در امور ملکی و قوانین معاشرت که داشت بوزارت اعظم نوید یافت بعض امرای سلطانی که در پایه آن منصب بزرگ بودند در شکست کار او کوشیدند و پادشاه را ازان اراده درگذرانیدند در سن کهولت

در گذشت و در حایر حسین علیه السلام مدفون شد چون با والد مرحوم مودت
والفت تمام داشت فقیر بخدمت ایشان رسیده دیگر برادر کهتر ایشان
شیخ علی است او نیز در سلک فضلا بود و بعد از برادر خود بچند سال
در گذشت دیگر مسیح الزمان اخوند مسیحائی کاشانیست بزیور فضل و
کمال آراسته تلمیذ و داماد مرحوم آقا حسین خوانساری و بغایت ستوده
خصال و خوش صحبت بود شعر بسیاری گفته و منشآت نفیسه دارد صاحب
تخلص داشت این چند بیت از ایشانست

پیوند الفت تو چو تار نظاره است ‌ ‌ با چشم میزنی بهم این رشته پاره است
بلبل بگل نشان دهد از رنگ و بوی تو ‌ ‌ پروانه با چراغ کند جستجوی تو
تا باشدم بهانهٔ از بهر بازگشت ‌ ‌ دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو

در اصفهان بافاده مشغول بود تا در گذشت دیگر مولانای مغفور
حاجی ابو تراب است وی از صلحای دهر و از مصاحبان مولانای محمد باقر مجلسی
بود و بافادهٔ فقه و حدیث مشغول و اوقاتش در شرعیات مصروف علیه و روزگاری
بآسایش داشت در سال فوت مولانا محمد باقر در گذشت فقیر چند نوبت
ایشانرا دیده ام پسرش حاجی ابوطالب نیز از محدثین بود و بعد از پدر بچند
سال در گذشت دیگر فاضل عالیشان آقا رضی الدین محمد است خلف علامهٔ
نحریر آقا حسین خوانساری و از اذکیای علما بود و طبعی بغایت دقیق
و فکری عالی داشت در خدمت او بسیاری از فضلا مستفید شدند در جوانی
در گذشت فقیر در منزل والد بخدمت ایشان رسیده دیگر فاضل عارف

میرزا باقر قاضی زاده است از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود
چون سکنی در محله عباس آباد اصفهان داشت بقاضی زاده عباس آباد معروف
بود در اکثر علوم ماهر بافاده مشغول و اوقاتی منتظم داشت با والدم مرحوم مربوط
بود تا رحلت نمود طبعش بگفتن شعر رغبت نمودی از اشعار اوست

فصل گل و موسم بهار را	گلزار برنگ و بوی یار است
بی تو شب ماه تیره روزان	چون چشم سفید گشته تار است

دیگر مرحوم مولانا شمس الدین محمد است خلف فاضل مجتهد مولانا محمد سعید
گیلانی وی از جمله مستعدان و جامع کمالات صوری و معنوی بود بعد از
تحصیل بسیاری از فنون علمیه ذوق سلوک و ریاضات برو غالب شد
و طرفه شوری و استغراقی ویرا فرا گرفت ترک علوم ظاهریه نموده بحاجی
عبدالقادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از مشایخ زمان میدانست و مریدان
داشت نسبت ارادت درست کرد و در حیات والد خود در عنفوان شباب
درگذشت و پس از زندگی والدش که از اعاظم علما بود رحلت نمود با والد فقیر
ایشانرا مودتی قدیم بود پسر دیگر مولانا محمد سعید مذکور آقا مهدی است که از
دانشمندان و در ریاضیات مهارتی بکمال دارد شنیده میشود که تا حال
در حیات و بلاهیجان سکنی نموده دیگر جامع الکمالات مولانا حاجی محمد گیلانی است
وی از مشاهیر طلبه و بغایت حمیده خصال بود در اصفهان توطن اختیار کرده
بود در خدمت مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از اعاظم علما بوده تحصیل
نموده بود و در شعر سلیقه مستقیم داشت اشعارش مشهور است در بهار

یکدو نوبت بمنزل والد آمده چند روز توقف مینمود الحق بغایت هموار و پرهیزکار
بود در اصفهان رحلت کرد این چند بیت از اشعار اوست

مثنوی

از گداز شمع باشد شعله را پایندگی ** میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی
نی بکار خویش آیم نی بکار دیگری ** چون چراغ روز میسوزد مرا این زندگی

ایضا

دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد ** اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد
چنین کز خواهش پیکان تیر اوست جانم را ** پس از مردن غبارم سنگ سنگ آهن ربا گردد

وله

صبحدم در پای خصم آمد مرا مینا بسنگ ** در چنین وقتی نیاید هیچکس را پا بسنگ

توصیف اصفهان با ذکر شمه از محاسن دار السلطنه اصفهان

در اصفهان آنقدر از افاضل و مستعدان بودند که اگر استیفای اسامی ایشان شود بطول انجامد و الحق بآن جامعیت مصر اعظمی در معموره عالم نتوان یافت

دیار بها حل الشباب تمیمتی
و اول ارض مس جلدی ترابها

هوائی بآن اعتدال و قوت و لطافت و آبی بآن گوارائی و شهری بآن شکوه و رونق و لطافت و نزاهت و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده و انواع ناز و نعمت در هیچ مسکون نشان نداده اند همانا تربیت و تکمیل نفوس و ابدان انسانیه از تاثیرات آن سرزمین است همیشه نشان افاضل و اکابر و

مستعدان و هنرمندان بوده و هر قدر در توصیف خصایص جمیله آن کوشیده شود هنوز ناگفته ماند اگر هوشمند جهاندیده آفاق گردیده بآن بلده رسیده عمری اقامت نموده عمر و فرصت یافتی هر آینه بخصوصیات و جهات امتیاز آن بر کل جهان آگاه گشتی حسن معیشت در آن برای فقیر و غنی و مسافر و مجاور یکسان و تحصیل هر کمالی و هر گونه نعمتی میسر و آسان اهالی آن از هر طبقه بفراست و ذکا و مردی و مردمی و مروت آشنا جمهور خلقش بحلیه حیا و عفاف و رغبت بطاعات و مرضیات آراسته مدارس و معابد بیشمارش طول لیالی و ایام بریاضت عبادت سعادتمندان و حق طلبان معموره و به برکت معدلت سلاطین هوشمند دین پرور و مآثر علما و اکابر فیض گستر در طبایع قاطبه عوامش مراسم و قوانین ستوده و روشهای پسندیده متطبع و معمول و امور مکروه و اعمال نکوهیده نادر و مستور بود حکیم شفائی شاعر مشهور در یکی از مثنویات خود بقدر وسع توصیف آن نموده و گفته

مثنوی

گردون پدر است و مادر ارکان
فرزند به از صفاهان

محکم چو بنای دوستداری
در کنگره اش فلک حصاری

پیچ و خم است از آن حصارش
کاندیشه گم است در کنارش

چه شرق و چه غرب با درو جا
یک کوچه گرفته هر دو ماوا

از غایت بسط آن محقق
[illegible]

یک خانه طلوع بامداد است
یک کوچه شب [illegible]

صد بار ز برج اوج سر کشد مهر | آتش جای دگر نهان بود چهر
زان آب و هوا تبارک الله شهر | کافتاده اوست جان آگاه
فطرت گل کس نموی خارش | ادراک گیاه کشت زارش
بر در که این جهان حکمت | یونان باشد گدای فطرت
هر کوچه معلمی ستاده | هر گام فلاطنی فتاده
بازاریکان او خردمند | هم عقده گشای هم رصدبند
اوباشش مجسطی آفرینند | اطفال شفا در آستینند
انهار بهشت اگر چهار است | خلد است که نهر او هزار است

تا آنکه از آسیب عین الکمال و حادثهٔ روزگار بآن مصر اعظم هم از خرابی و ویرانی و پراکندگی ساکنان و دودمانهای قدیم رسید آنچه رسید

شعر

ولا بدان تملکت یوما بستر | سوابق علیها انجم رو بعقد لی
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی | وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی | بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
بنوا القصور و فی تحت الثری سکنوا | مالوا بملکهم نحو الکفن

و هنوز هم که خرابی آن مصر جامع بنصاب کمال رسیده بهترین معمورهٔ عالمست کسی که اوضاع سابقهٔ آنرا مشاهده نکرده باشد چون بآن دیار در آید چنان پندارد که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان اندک پستی گیرد در کمتر مدتی برونق و حالت نخستین باز آید و از اطراف جهان

بحال رجال شود عمرها الله تعالی بالعدل والانصاف

نهضت راقم

در خدمت والد مرحوم از اصفهان بگیلان و ذکر معدودی از افاضل معاصرین رحمهم الله و ورود بلاهیجان

مجملاً والد مرحوم را شوق ملاقات برادر و ذوی الارحام اراده رفتن بلاهیجان از خاطر سر بر زد و مرا همراه گرفته بآن صوب نهضت نمودند و در هر منزل بعد نزول الهیات شرح تجرید و زبدة الاصول را در خدمت ایشان میخواندم

و از افاضل و اعلام که در آن سفر ملاقات شده فاضل محقق میرزا حسن خلف مرحوم مولانا عبدالرزاق لاهیجی است در دار المؤمنین قم که موطنش بود در سن کهولت و اواخر حیات سعادت خدمت ایشان یافته ام در علم و تقوی آیتی بود مصنفات شریفه دارد چون شمع الیقین در عقاید دینیه و جمال الصالحین در اعمال و رساله تقیه و غیر آن

دیگر از افاضل حاجی محمد شریف بود در آن بلده بخدمت ایشان رسیده ام حاوی فنون و مشربی بغایت صافی و ذوقی کامل داشت

دیگر از افاضل سید العلما میر محمد ابراهیم قزوینی است جامع معقول و منقول و از اتقیا بود در دار السلطنت قزوین ایشان را دیده ام دیگر سید الافاضل میرزا قوام الدین محمد سیفی قزوینی است فاضلی نحریر جامع [illegible] تمام بود شعر عربی و فارسی نیکو گفتی و بغایت ستوده خصال بوده در آن بلده ادراک صحبت ایشان نموده ام و این هر دو سید عالیشان تا چند سال

قبل ازین درحیات بودند و درگذشتند

بالجمله چون وصول بلاهیجان روی داد در منزل قدیمه نزول و بخدمت عم عالیمقدار و سایر افاضل و اعیان و مستعدان آن دیار رسیدم قریب یک سال در انجا بسر رفت و جمعیتی تمام داشتم و والد مرحوم بمذاکره و مباحثه مشغول بودند و در آن مجلس از مستفیدان بودم و باشارت والد رساله خلاصة الحساب را در خدمت عم مرحوم استفاده نمودم و گاهی بنواحی دلگشا و منزهات آن ولایت بسیر و تفرج رفته مکانهای دلکش بنظر میرسید و صحبتهای خوش روی میداد

ذکر شمهٔ از احوال مملکت گیلان

مجموع ولایات گیلان خاصه بلده لاهیجان در سبزی و خرمی و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار و تشابک اشجار و اثمار گرمسیری و سردسیری در ربع مسکون بیعدیل و نظیر است عالمیست جداگانه مشابه آن یافت نشود و شهرهای معتبره و عمارات عالیه مزینه و قلاع متینه دارد و از قدیم الایام باز همیشه معمور و مسکن سلاطین ذی شوکت بوده اغلب در میانه سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته هوائی در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم خلقش بدرجه کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است در جمیع ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات آن ملک را هیچ گونه حاجتی بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالک حاصل و مهیا شوانند شد آنجا میسر و سهل الحصول و بیقدر و بهاست در اکثر

بیشه‌های آن از تراحم اشجار مجال عبور طیور و وحوش نیست و قوت نامیه
بمثابه‌ایست که یک قطعه سنگ در کوهسار و کف خاک در صحرای آن که ساده
از گل و گیاه و اشجار باشد نتوان یافت و از کثرت درختان بی‌خزان چون
شمشاد و آزاد و نارنج و ترنج و امثال آن همیشه کوه و صحرا زمردی فام است
و شوارع بلاد و قصباتش با وجود ازدحام پیاده و سوار همیشه پر گل و گیاه گلستان است
مکانهای خوش و شکارگاهش از تعداد بیرون و اقسام صید بری و بحری آن
از حوصله شمار افزون است مردمش بوفور ذکا و هنر مشهور و به پرهیزکاری
و غریب‌پروری معروف‌اند همیشه آن دیار مشحون بدانشمندان و اعلام روزگار
بوده اما چون قریب بساحل بحر خزر واقع شده اغلب اینست که پس از قرنی بسبب
عفونت هوای دریا علت وبا که پایش در آن بلاد سرایت نموده جمعی تلف
میشوند و رطوبت هوایش نیز چون زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شبنم
خوابیدن زیر آسمان دشوار است بسا باشد که بطبع مردم بیگانه زیاده ملایمت نکند

مراجعت باصفهان

ذکر بعضی از افاضل اساتید اعلام

بالجمله والد مرحوم بعد از دیدن یاران و تنسیق اراضی املاک موروثی که وجه معاش
بدان بود عازم معاودت باصفهان شدند و در خدمت فیض مآب بودم و در
عرض راه رساله تشریح افلاک و چند دیگر در هیئات تعلیم فرمودند تا باصفهان رسیدیم
در آن بلده باشتیاق تمام و جدی موفور بمذاکره و سبق مشغول شدم و روزگار
بجمعیت و آرام داشتم و در مدرس فاضل نحریر میرزا کمال الدین حسن فسوی

باستفادهٔ تفسیر بیضاوی و جامع الجوامع طبرسی و امور عامهٔ شرح تجرید پرداختم و نزد مولانای فاضل حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب استبصار شیخ طوسی و شرح لمعهٔ دمشقیه قرائت کردم

دران زمان صیت دانش قدوة الحکماء شیخ عنایت الله گیلانی رحمه الله که در اصفهان بافاده مشغول بود و با والد مرحوم دوستی داشت مرا خواهان استفاده ساخت در خدمت ایشان منطق تجرید که نفایس کتب منطق است با کتاب نجات شیخ الرئیس شروع نموده بانجام رسانیدم و تا آن حکیم دانشمند در اصفهان بود نسبت استفاده درمیان بود پس عازم گیلان شده در قزوین رحلت کرد وی از تلامذه میر قوام الدین حکیم مشهور و در حکمیات و سایر فنون استاد و از ماثر حکما بود و در تحصیل مراتب عالیه ریاضات عظیمه کشیده ذوق عجیب و ملکهٔ قوی داشت فقهای ظاهر چون مورد التفاتش نبودند چنانچه رسم ایشانست نسبتش بتقاید حکما و انحراف از شریعت مقدسه میدادند وحاشا عن الانحراف

پس بخدمت سید المتبحرین امیر سید حسن طالقانی رحمه الله که از اعاظم علما و اکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ عربی مباحثه می فرمود باستفاده مشغول شدم و شرح هیاکل النور نیز در خدمت ایشان خواندم شفقتی عظیم بمن داشت و هیچ فنی از علوم نبود که استحضاری بکمال نداشت مسائل حکمت را با مشاهدات صوفیه انطباق داده غلوی عظیم در اظهار مراتب ثلاثهٔ توحید داشت قوت تقریر و مباحثه اش بشابه بود که احدی از

اصحاب جدل را نزد او یارای سخن گفتن نبود و ایام استفاده فقیر از شفقت
ایشان استمرار بود تا در اصفهان رحلت نمود و بعضی طلبه ظاهری که نیز غالبا
بعقاید غیر مستفاده از شرع اقدس نسبت میدادند

والناس اعداء ما جهلوا

و از افاضل روزگار در آن بلده مرحوم مغفور آقا جمال الدین محمد خوانساری
ولد اکبر علامی آقا حسین طاب ثراه بود و از غایت اشتهار بی نیاز از توصیفات
فقیر اگرچه بسعادت استفاده از ایشان نرسیده ام لیکن مکرر شرف حضور مجلس
ایشان دریافته در سن کهولت باصفهان رحلت نموده در جوار والد خود مدفون
گردید روزگاری بافاده و عزت و احتشام گذرانیده بغایت مقدس و
حمیده خصال بود

دیگر از علمای عالیشان آخوند مولانا محمد گیلانی مشهور بسراب بود وی از
مجتهدین عصر و صاحب ورع و زهد تام و مدتها بود که در اصفهان متوطن شده
بافاده مشغول و روزگاری مهیا داشت با والد مرحوم ایشان را الفت و
صداقتی خاص بود مکرر فقیر بخدمت ایشان رسیده و تحقیق مسائل نموده
در سن کهولت رحلت نموده و در آن بلده مدفون شد

و در آن اوان فقیر را بتحصیل علم طب میل افتاد و قدری از کلیات قانون
و بعضی مصنفات آن فن را نزد عمدة الاطبا الزمان حکیم مسیحای مشهور که طبیبی
دانشمند معمر بود و بمعالجه مرضی و تعلیم اکثر اطبای آن شهر می پرداخت استفاده
نمودم شبی بمطالعه مشغول بودم وقت سحر والد علامه رحمه الله نزد من آمده نشست

در اطراف من کتابهای طب بود و بآنها مشغول بودم چون سوال نموده معلوم شد که بآن فن فرو رفته ام مرا از آن همه اهتمام و غور در ان منع فرموده گفت اگر کسی را اعتما و بفرصت باشد آنچه طلبد رواست اما ترا آن یقین و اعتماد بطول مدت عمر از کجا حاصل آمده من می بینم که نفس تو بدن ترا میخورد و میگدازد و چنانکه شمشیر نیام خود را میخورد و شخص چنین طویل العمر نتواند بود پس در آنچه اهم است بکوش این بگفت و بگریست و مرا نوازش و دعا نموده برخاست

پس از چندی بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابو الحسن قاینی که در ریاضیات و اواسط حکمت نادرهٔ زمان بود رفته مدتی بتحصیل و تنقیح رسایل هیئات و شرح تذکره و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و قوانین حساب پرداختم و فاضل مذکور تا ده سال قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود

استعلام و توغل راقم

در حقایق ادیان مختلفه و آرای متخالفه تا شیدهٔ شرب

پس شوق باطلاع بر مسایل و حقایق ادیان مختلفه و اصحاب ملل پدید آمده با علمای طبقهٔ نصاری و پادریان ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا و مختلط شدم و بمقدار دانش هر یک آزموده یکی از میان ایشان اقتدار داشت و او را خلیفه آوانوس گفتندی عربی و فارسی نیکو دانستی و بمنطق و هیئات و هندسه مربوط بود و بعض کتب اسلامی نیز مطالعه اش رسیده بود و شوقی بتحقیق بعض مطالب داشت و از خوش و عدم التفات علمای اسلام بآن طبقه از مقصود خود باز مانده بود و صحبت مرا مغتنم شمرد و پیا

از چندی که از صفات و انصاف من آگاه شد اخلاص و محبتی استوار
پیدا کرد و من انجیل ازو آموختم و بشروح آن پی بردم و تحقیق عقاید و فروعات
ایشان بواقعی نمودم و بسیاری از کتب ایشانرا مطالعه کردم و او نیز گاهی
از من تحقیقات مینمود مکرر بتقریرات مختلفه حقیقت اسلام را برا و تمام کردم
و او را سخنی نماند و ملزم شد لیکن بتوفیق هدایت ظاهر در نیافت تا وفات کرد

و در میان یهود سکنهٔ اصفهان که از عهد موسی علیه السلام بزعم خود ساکن
آن شهراند شعیب نام اعلم ایشان بود او را مطمئن ساختم و مکرر پوشیده
بمنزل او رفتم و او را بمنزل خود آوردم و از و توریت بیاموختم و ترجمهٔ آن را
نویسانیدم و از حقیقت آنچه در دست ایشان است آگاه شدم لیکن آن
طبقه را بغایت عدیم الشعور و از تمیز و فکر بیگانه یافتم غباوت و تصلب
ایشانرا در جهل پایانی نیست

و همچنین باختلافات مذهب اسلام پرداختم و کتب هر فرقه و سخنان هر یک
را پی بردم و منصفانه و مشتاقانه ملاحظه کردم و از هر فرقه هر کسی یافتم که
ربطی بمذهب خود داشت با او صحبت میداشتم و استعلام مقاصد و سخنان
او مینمودم و درین وادی مرا با ارباب آرای مختلفه آن مقدار گفت و شنود
روی داده که خدا داند و در ضمن این مشاغل کتب متداوله را درس میگفتم و حواشی
و تعلیقات مینوشتم و بتقریبات رسائل منفرده در تحقیقات مختلفه تحریر
مینمودم و اکثر را اول بنظر فضلای آن فن رسانیده اطمینان حاصل میکردم
و مسرور و تحسین ایشان میشد و از برکت تائید الهی تا این زمان هر گز نشد

کرد در نسخهٔ از مصنفات من نقصی و خطائی ظاهر شود و من الله التأیید و به الاعتصام

سانحهٔ انجذاب نفسانی سانحهٔ احسانی

در آن ایام از حوادث و واردات غریبه جذبهٔ حسنی و شیوهٔ زیبا تمثالی بود که دل را شیفته ساخت

نبود می نشانی ز تمثال دوست لیکن — دو جهان بهم برآید سر شور و شر ندارم

زاویه نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری در افتاد و از دل بیقرار فتنه و آشوبی برخاست

ما درس سحر در سر میخانه نهادیم — اوقات دعا در ره جانانه نهادیم

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش — این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

عندلیب دل شوریده حال بکبانگ بلند این پرده سرائیدن گرفت

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم — بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار — چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

طرفه تر آنکه دل افتادگان و خاک نشینان آن سر کوی از چند و چون بیرون بود و این بیت ورد زبان من

ای گل نه همین معرکهٔ من بتو گرم است — هنگامهٔ صد سوخته خرمن بتو گرم است

شبی با جمعی از یاران موافق و دوستان صادق بباغی رفتیم مولانا ملک علی کوساری اصفهانی خطاط مشهور که جامع کمالات صوری و معنوی و نادرهٔ روزگار بود و در حسن صوت و سرائیدن نغمه اش ثانی معجزهٔ داودی خاطر بود نیم شب پرده ساز کرده نخست این بیت خواندن گرفت

امشب بیا تا در چمن سازیم پیمانه را | تو شمع و گل را داغ کن من بلبل و پروانه را

این سوخته را حالی پیش آمد که تقریری نیست هزار بار کالبد عنصری را سلطان روح تهی ساخته باشد و تا صبح ترانه او همین بیت بود میگفت و بیهوش میشد و پس از لحظه همان سرائیدن میگرفت

پس از چندی مرا عارضه صعب پیش آمد شبی وجعی در مفاصل پیدا آمد و صبح شدت نموده تمام مفاصل بدن را فرو گرفت و از حرکت باز ماندم جمعی از اطبا بمعالجه آمدند و تجویز تعریق و آشامیدن چوب چینی کردند و بر من بسبب هجوم هموم و احزان دشوار بود از جمله اطبا میرزا شریف خلف حکیم جلال الدین مشهور که از حذاق اطبا و بحلیه حلم و صلاح آراستگی داشت تعهد معالجه و تدبیرات دیگر نمود و مشغول شد دو سه روز چون بدین بگذشت طبیب مزبور خود هم بآن آزار مبتلا شده بر بستر افتاد و من در آن حال غزلی گفتم که مطلع آن اینست

مطلع غزل

بجرم عشق اگر کشتی مرا ممنون احسانم | گناه زاهد بیدرد یا رب چیست حیرانم

و این غزل است

کتاب عشق لوح دل بود در مکتب هستی | نکو کردی بسطر تن کشیدی خط بطلانم

پس از دو ماه حق تعالی از آن وجع مرا شفا بخشید و باز بتعلیم پرداختم

تدوین دیوان اشعار

ذکر خلاصه ادوار میر عبد الغنی مرحوم

در اثنای آن آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری گفتم و قدرت بر نوشتن

نداشتیم دیگران بنویسند و آن اشعار را الحق آوردی و اثری دیگر است
پس اشعار که از بدایت تا آن اوان جمع آمده بود فراهم آورده دیوانی مرتب شد
مشتمل بر قصاید و مثنوی و غزلیات و رباعیات و تخمیناً هفت هشت هزار
بیت و آن اول دیوان این خاکسار است و در میانهٔ مستعدان متداول
شد و رغبت بگفتن و صحبت شعرا فزونی گرفت و شعر درست سخن را در
مذاق من طرفه تاثیری بود

و از آن همه موزونان و سخنوران که صحبت ایشان را دریافته یک کس را
دیده ام که بجمیع اطوار و اعمال شعر فارسی چنانچه باید میرسید و حق سخن او را
ادا میتوانستی کرد و دیگری را تا این زمان در پایهٔ او ندیده ام میر عبد الغنی
تفرشی است از احفاد فاضل مرحوم میر عبد الغنی تفرشی تلمیذ میرزا ابراهیم
همدانی مشهور که در عهد شاه عباس ماضی از مستعدان بوده و در گذشته
بالجمله میر عبد الغنی که از دوستان و معاشران فقیر بود بمضمون الولد الحر یقتدی
بآبائه الغر باوصاف کمالات آراسته سلیقهٔ در نهایت استقامت و
فطرتی بغایت عالی داشت اکثر متداولات علمیه را طی نموده در شعور و ذکا
و ذوق وجدان آیتی بود اگرچه شعر بسیار کم گفتی چنانچه مجموع افکار ابکارش
بیک صد بیت نرسد اما چنانکه باید گفتی متانت و حلاوت و کیفیت سخنش را
نسبتی باشعار همگنان نبود و در نکته پروری و در سخن رسی نظیر او را ندیده ام
تا وی در حیات بود فقیر بذوق سخن سنجی او شعر بسیاری میگفتم و او را با من عظیم الفتی
بود و این رباعی از ایشانست

رباعی

عمری بره وفا نشستیم عبث
دل جز تو بدیگری نبستیم عبث
در کوی تو قرب هر سگی بیش از ماست
با اینهمه استخوان شکستیم عبث

تا آنکه در شباب باصفهان درگذشت و داغ فراق بر دل احباب گذاشت
اللهم اغفر له واجعله عندک فی اعلی علیین

حرکت راقم حروف

از اصفهان بدار الفضل شیراز ذکر بعض دیگر از اساتیذ اعلام و افاضل کرام

پس بتقریب نهضت چند کس از دوستان و یاران آزاده بصوب دار الافاضل شیراز مرا هم شوق دیدن آن بلده گریبان گیر شده بعد از التماس اجازت از والدین روانهٔ آنصوب شدم و بآن بلده رسیده صحبت افاضل و اعیان و مستعدان انجا دریافتم و بآن سرزمین مرا انسی و الفتی پدید آمد و تا بوده ام وقت من خوش بوده

دار الملک شیراز از بلاد معتبرهٔ فارس تا بوده چه در اسلام و چه پیش از اسلام مجمع و مسکن افاضل و موبدان بوده اگرچه در آب و هوای آن قوت و لطافت چندان نیست امّا باعتدال است و بغایت معمور و موفور النعم و معابد و مدارس و بقاع الخیر در ان بسیار و گوشهای بکیفیت دلنشین دارد و شیخ سعدی شیرازی فرموده

اگر مصر و شام است اگر بر و بحر همه روستاق است شیراز شهر

بالجمله مولانای اعظم استاد العلما مولانا شاه محمد شیرازی رحمه الله دران شهر بود بسماع کتاب اصول کافی در مدرس ایشان مشغول شدم و اکثر اوقات شبانروزی در خدمت او استفاده میکردم و نسبت بمن اشفاق عظیم داشت

فاضل مذکور از نوادر روزگار بود تتبعی عظیم و حفظی قوی و عمری طویل داشت دراک صحبت بسیاری از علما و اکابر عرفا نموده اکثر ممالک عالم را دیده بود و در تحصیل مراتب عالیه و تکمیل نفس ریاضتها کشیده بمشایخ و اولیا اخلاصی عظیم داشت و بنهایت ستوده اخلاق و کریم الذات بود قریب یکصد و سی سال عمر یافت و همه را صرف نشر علم و حق طلبی و خیر خواهی عباد نمود و چند رساله در حدیث و حکمت و تصوف از مصنفات اوست تا آنکه بعد از چندی از ورود فقیر بآن بلده رحلت کرد

دیگر از افاضل آن شهر مولانای محقق جامع المعقول والمنقول اخوند مسیحای فسوی علیه الرحمه بود و بتدریس اشتغال داشت وی اعظم تلامذه آقا حسین خوانساری و قدوه فضلای عهد و بجودت ذهن و حسن سلیقه و تجرد در جمیع علوم اشتهار داشت و منصب شیخ الاسلامی فارس بجدتش مرجع و مدرسش مجمع طلبه آفاق بود مدتی در خدمت ایشان بمذاکره و مباحثه پرداختم و طبیعیات شفا و الهیات شرح اشارات و حواشی قدیمه و جدیده و غیر آن استفاده نمودم تا آنکه ببلده فنا رفته برحمت ایزدی پیوست والحق از نحاریر فضلای عالیشان بود فکری رسا و سلیقه مستقیم و طبعی شگفته داشت در شعر عربی و فارسی و معما و منشآت عربی و فارسی نهایت قدرت یافته بود و قصائد عربی در مدح امیر المؤمنین علیه السلام دارد و بنهایت بلیغ گفته و در فارسی اشعار شایسته شوخ دارد معنی تخلص ایشانست

شد گرم جگر سوزیم آن رند شرابی　　مستیش بر آن داشت که گردید کبابی

از تربت آب حیات گل رویش فرداست که آن سیب ذقن گشته گلابی

دیگر از مشاهیر فضلای آن بلده مولانا لطف الله شیرازی علیه الرحمه بود وی از فحول علما و تلمیذ فاضل عارف مولانا محمد محسن کاشانی رحمه الله بود و بخدمت ایشان رفته مدتی باستفاده حدیث و معارف دیگر گذشت و بعد از گذرانیدن کتاب وافی که از مصنفات ملا محسن مرحوم است اجازه مفصله بجهت فقیر رقم فرموده بود تا آنکه در سن کهولت درگذشت

دیگر از افاضل آن دیار عارف معارف مولانا محمد باقر مشهور بصوفی بود بغایت دانشمند و عرفانی بکمال داشت در خدمت ایشان کتاب تلویحات شیخ اشراق و قدری از قانون خوانده ام هم در آن بلده بعالم بقا پیوست

دیگر از اعلام آن مقام شیخ محمد ابن شیرازی بود بحلیه علم و سداد آراسته مکرر با ایشان صحبت داشته ام بعد از فاضل مذکور در حیات بود و درگذشت

دیگر از افاضل و معارف آن شهر جامع الفضائل مولانا محمد علی مشهور بسکاکی بود معمری دانشمند و مدرس مدارس شیراز بود در فنون علوم مهارت داشت و از تلامذه مولانا شاه محمد و اخوند مسیحای فسائی و دیگران بود نسبت ارادت ببعضی از مشایخ درست نموده در لباس ایشان میزیست بغایت عالی فطرت و صافی طویت و خجسته اخلاق بود و قبولی عظیم در دلها داشت پیوسته بود و مصاحبت با فقیر میسر و تا آنکه در استیلای افاغنه بشیراز درجه شهادت یافت شعر بغایت نیکو گفتی این بیت ثبت شد

دو عالم را بجزای قاتل من ده خدای من که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من

بدن مصر و هوا فرعون و هامان نفس من موسی	خیال و وهمها سحر و دلیل من عصای من
چو نفی نفی اثباتست از مردن مترس	بقای من چو شمع کشته باشد در فنای من
گذشتن از سراب تن به هر دامن چیدنی فی الواقع	ز آب هفت دریا تر نگردد پشت پای من

در نظم اشعار شکیب تخلص اوست

دیگر سید السادات والافاضل میرزا مهدی نسابه بود منصب شیخ الاسلامی باشان مرجوع شد و بغایت جلیل القدر و سلسلهٔ ایشان دران بلده بجلالت حسب و نسب مشهور اند با فقیر محبت و الفتی تمام داشت و اولاد و احفاد آن سلسله همه از مستعدان و معاشران من بودند و آن سید عالیشان نیز در فتنهٔ افغان بدرجهٔ شهادت فایز گردید

دیگر از مستعدان سکنهٔ شیراز که با من انس تمام داشت میرزا ابو طالب شوکتی بود سلیقهٔ درست و اخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان و مذاکرهٔ علوم و عبادات میگذرانید و بعد از حرکت فقیر از ان ولایت باصفهان تا در حیات بود همیشه ابواب مصادقت و مکاتبات مفتوح داشت و بسیاری از اشعار فقیر را جمع نموده بود

وقتی در اصفهان مکتوبی از وی رسید و در ضمن آن سوال از جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین اسمعیل نموده و خواهش محاکمه در شعر ایشان که آیا سخن کدام یک رجحان دارد فرموده و دران مکتوب مسطور بود که درمیان جمعی بر سر این ترجیح مکابره است و طرفین رضا بمحاکمهٔ تو داده فقیر جواب او نوشته این قطعه منظوم و درج سلسلهٔ سندیج ساخته باو فرستادم

مثنوی

دوش از بر یاری که دلم شیفتهٔ اوست
وز شرح کمال خردش ناطقه لال است

آمد برم قاصد فرخنده سروشی
با نامهٔ عذبی که چو آب زلال است

نثرش شوان گفت که سلکیست ز گوهر
هر سطری از آن در نظم عقده لآل است

بگشودم و برخواندم و سنجیده و دیدم
کز بنده رهی حاصل آن نامه سؤال است

کامروز درین ناحیه عاشق سخنان را
غوغا به سر شعر جمال است و کمال است

القصه درین مسئله یاران دو گروهند
در صحت ترجیح یکی زین دو جدال است

این شعر پدر آورد آن شعر پسر را
یکسو نشد این مشغله امروز دو سال است

راضی شده اند آنهمه یاران مجادل
کز کلک تو حکمی برسد وحی مثال است

بگشا دلی پاسخ سنجیده بخویش
سیمرغ خیالم که سپهرش ته بال است

مجموعهٔ آن هر دو بدقت نگریستم
گر معجزه گفتن نتوان سحر حلال است

دیدم که دوات و قلم آن دو شهنشاه
در مملکت شعر کشان کوس دو دوال است

آن هر دو بفضل آیت و برهان و بلاغت
در جملهٔ آن هر دو پریزاده خیال است

غرائی هر مطلع شان مهر سپهر است
سیرائی هر مصرع شان تیغ شمال است

شعر شعرائی که فریبنده یا شان
نسبت بکهستی آن هر دو سفال است

درجنگ دلیران قوی پنجه قلمها
پیچ و خم از خجلت آن هر دو چو نال است

جمع آنهمه اتقان بلطافت که نموده
پیش دم شان نافه سیه بر دوش شمال است

هر صفحهٔ مشکین رقم آن دو گهر سنج
چون عارض خوبان همه خط و همه خال است

اما چو کسی دیدهٔ انصاف گشاید
این مطلع من آینهٔ شاهد حال است

در شعر جمال ارچه جمالی بکمالست — اما نه بزیبائی افکار کمالست

الفاظش بصفا آینه شاهد معنیست — معنیش نکوییست که طغرای جمالست

هر نکته سربسته او نافه مشکیست — هر نقطه او شوخ تر از چشم غزالست

فیض رقمش از حق غیب سرشتست — کلکش ورق فضل بالست

صد بار ز سر پا سر دیوانش گذشتیم — بیتیست که سر تا بقدم غنج و دلالست

دریوزه گر شعر ادیبند حریفان — الحق رگ ابر قلمش بحر نوالست

استادیش ارچه جمالست ولیکن — تکمیل همان طرز و روش کار کمالست

تحقیق در اقوال دو استاد حزین را — اینست که گفتم و جز این محض جدالست

بانی اساس این بوده خلاق معانی — آخر بخطابی ز اصحاب کمالست

همیار تکلم سخن با من دگران را — در پله میزان خرد اندیشه وبالست

زین نامه نوشتم شب هفتم شوال — با این هزار و صد و سی و دو بسالست

و در دار العلم شیراز بسیاری از مستعدان و اهل عرفان با من معاشر بودند که ذکر ایشان موجب اطناب عظیم است و هوای بلده با دماغ موافقت تمام داشت چنانکه هر چند کسی بمطالعه و فکر دقیق پردازد ملال حادث نشود و در ایام اقامت آنجا مطالعه و مباحثه بسیار کردم و آن مقدار از کتب مختلفه و فنون متنوعه بنظر تدقیق در آمد که احصای آن عسیر است و گاهی بگوشهای دلنشین و مکانهای خوش بتفرج رفته با احباب صحبتهای بفیض میداشتم

سانحهٔ عجیب

روزی در یکی از بقاع شریفه آن شهر نشسته بودم که حالتی غریب مشاهده افتاد و مرا

دیدم میرفت سراپا عریان و بهر دو دست خود کارد داشت و بقوت تمام بر اندام
خود میزد و خون از وی جاری بود زخمهای کاری بیشمار بر تن و سر و روی خود داشت
و همچنان دران کار بود و هر زخمی که بر خود میزد ظاهر میشد که راحت و لذت میابد
و اصلا سخنی نمیگفت از حال او پرسیدم گفتند اسمعیل نام دارد و بکسی عاشق بود او
وفات یافت چون این آگاه شد بیهوش شد چون بخود آمد مجنون شده بود و جامه دریده
و کاردها گرفت و چند روز است که درین کار است گفتم چرا کاردها از دست او
نمی ستانند گفتند قوتش بحدیست که کارد از دستش بیرون کردن از محالات
مشکل است و چندین کس او را افکندند و خواستند که کارد بگیرند زخمی کرد و دیدنی
مشاهده شد گفتند اگر کارد بگیریم همین لحظه خواهد مرد پس او را واگذاشتند و عجب
اینست که زخمی که صبح بر خود زند اگر دیگر باره بر همان موضع زند بوقت عصر
التیام مییابد پس متفحص حال او شدم بعد از سه روز و نیم سر دادن شنیدم کارد در
پهلوی او رسیده احشای او قطع شده و پیشاوه جان تسلیم کرد

آنانکه غم عشق گزیدند همه — در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون فتح از عشق است — با آنکه سپاه او شهیدند همه

حرکت از شیراز به صفاهان

ذکر سید الافاضل سید علیخان رفتن از صفاهان باردوکان شیراز

پس از شیراز بمحال سپهای فارس حرکت کردم و دران محال درین زمان
شهری نمانده اما مشتمل است بر قرای معموره بسیار و در خوشی آب و هوا ممتاز
است مکانهای کیفیت و شکارگاههای خوش دارد و مدتی دران بوده ام

و در انجا بود سید فاضل ادیب حسیب جلیل نحریر صدر الدین سید علی خان بن سید نظام الدین احمد حسینی رحمه الله وی از احفاد استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی علیه الرحمه و فاضلی جامع و در علوم ادب یگانه روزگار بود شعر عربی را ببلاغت و متانتی که باید گفتی و صاحب دیوان است و در سنجیدن دقایق شعر عربی مثل او ندیده ام و از مصنفات او ست شرح مبسوط بر صحیفه کامله و کتاب بدیعه و غیر آن بغایت عالی همت و ستوده صفات و الحق نادره روزگار بود از مکه معظمه باصفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت منصب صدارت را اراده تفویض باو داشتند خواهندگان آن منصب کوششها کردند و وسیله ها برانگیختند علو همت آن سید ایشان از معامله دنیا طلبان پهلو تهی نموده بشیراز و پیشاره شده عزلت گزید تا برحمت ایزدی پیوست القصه چندروز بصحبت ایشان فیضیاب شدم و مودت و عاطفتی تمام بمن داشت

و حاجی نظام الدین علی انصاری اصفهانی نیز در ان محال متوطن بود نزد من آمد و بمباحثه شرح تجرید و استبصار حدیث پرداخت و در میانه الفت عظیمه پدید آمد و او بغایت حمیده خصال و عالی فطرت و از دنیا گذشته و جهان دین بود و من حاشیه بر امور عامه شرح تجرید و رساله تحقیق غنا و رساله منطق را در انجا نوشته ام

و در ان محال دانشمندی از مجوس بود که وی را دستور گفتندی و عادت مجوس است که علمای خود را دستور خوانند با من آشنا شد و تحقیق اصول

و فروع و اخبار آن مذهب آنچه میدانست از وی کردم بمذهب خود آگاه بود و طبعی مستقیم و زهدی بکمال داشت

و از آنجا باردکان فارس رفتم مولانا عبدالکریم اردکانی را که از عباد و علمای متقی و اعداد و حروف بود و در نجوم دستگاهی عالی داشت بدیدم و مدتی معاشر و همصحبت بود و از وی استفاده بعض غوامض کرده ام و در همان آوان در سن نود سالگی برحمت حق پیوست

و دران قصبه میر عبدالنبی اصفهانی را که ساکن کام فیروز فارس بود دیدم و مدتی معاشر بود وی سید صالح ادیب محدث فقیه بود و تتبع بسیار داشت در آن آوان رساله در مواریث نوشته بود بنظر فقیر رسانید بغایت منقح نوشته بود

مراجعت بشیراز

حرکت از شیراز بفسا - ذکر شیخ عارف شیخ سلام الله - ورود بلده کازرون

و از آنجا باز بشیراز مساودت کردم چون پس مطالعه کتب مختلفه بعض کلمات نادره و تحقیقات شریفه و فواید جلیله نفیسه دریافته بودم که همه وقت ظفر بر آنها میسر نیست و کمتر کسی را از متتبعین روزگار حاصل میتواند شد و بخاطر فقیر نیز بسیاری از فواید و نکات شریفه و تحقیقات عالیه متفرقه میرسید خواستم که مجموعه مرتب سازم که مشتمل بر نفایس و نوادر باشد و بر جوامع مشهوره افاضل سلف راجح آید پس شروع در تحریر آن کردم و بمدة العمر موسوم ساختم و بتدریج آنچه لایق سیاق آن بود دران مندرج میشد در سفر فارس مقداری ازان نوشته شد و همچنین تا ابتدای سال خمس و ثلثین و مائة بعد الالف تقریبا

بهفت هزار بیت رسیده بود که دران سال سانحهٔ اصفهان روی داد و
با کتابخانهٔ فقیر و آنچه بود بغارت رفت و مرا بر تلف شدن آن نسخه تأسف است
چه اگر انجام می‌یافت و بنظر افاضل جهان میرسید آنرا لایق ذخیرهٔ خزاین سلاطین
قدرشناس می‌یافتند

بالجمله از شیراز ببلدهٔ فسا که از گرمسیرات فارس است رفتم و از انجا هم
ببلدهٔ کازرون کردم دران حدود حقیقت حال عارف ربانی قدوة الکاملین شیخ
سلام الله شولستانی شیرازی که دران حدود انزوا از خلق گزیده در کوهی مقام
گرفته بود دریافتم و بخدمتش شتافتم و از آنچه تصور حال کبرای اولیا نموده
بودم و در جهان نشان ایشان کمتر یافت شود او را زیاده یافتم سلسلهٔ مشایخ
وی تا بمعروف کرخی قدس الله ارواحهم متسق النظام بود بالجمله چندی
در قریه که قریب بآن مقام بود توقف داشتم و روزها ادراک سعادت
خدمتش میکردم تا آخر با عدم قابلیت ارادت و اخلاص مرا که از صفای طویت
بود قبول نمود و شفقت و عاطفت کریمانه فرمود چند شبانروز در همان مکان
بسر بردم و تمنای آن بود که در همان مقام ایام حیات بگذرانم رضا نداد و از انجا
بنوازش بسیار رخصت فرمود و تا این زمان توفیق حصول سعادتی اگر میسر
شده باشد از برکات همت و نظر اشفاق آن یگانهٔ آفاق میدانم و زبان باین
مضمون ناطق است

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم — هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
آنروز بر دلم در معنی گشوده شد — کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

پس بکازرون رفتم از اعیان آن شهر خواجه حسام الدین کازرونی بود و برا از
جوانمردان روزگار دیده ام و با من دوستی تمام داشت و از طلبهٔ آن شهر مولانا
محمد یوسف عارف کازرونی بود بمراتب متداوله مربوط و خطی بغایت نیکو داشت
و طبعش قادر بر نظم و بغایت درویش نهاد و پاکیزه اختلاط بود و در ایام استیلای
افاغنه بشیراز رحلت کرد

وصول بشولستان و جهرم

رسیدن ببلدهٔ داراب و ورود ببلدهٔ لار و در آمدن به بندر عباسی
و عزم سفر حجاز و روانه شدن از راه دریا افتادن بساحل عمان
و ورود بمسقط و ورود ببحرین و ورود به بندر کنگ

پس از انجا بشولستان و بلدهٔ جهرم رفتم و از صلحا و علمای انجا میر عبد الحسین و مولانا
محمد صالح بود بصحبت ایشان رسیده ام و از محدثین ثقه بغایت پرهیزکار بودند

پس بداراب که از متنزهات آن گرمسیر است رفتم و الحق بغایت خرم
و معمور است رسالهٔ لوامع مشرقه در تحقیق معنی واحد و حدت و چند رسالهٔ دیگر در
غوامض مسائل آنجا نوشته ام

پس بخطهٔ لار رفتم از اعیان انجا میرزا اشرف جهان لاری بود مرد مستعد و
کتب بسیار داشت و خالی از فطانت و استعدادی نبود

و هم از اعیان آن بلده بود میر محمد تقی لاری مشهور که صاحب دستگاهی
عظیم و از دنیاداران روزگار بود و ادنی از چاکران و کاشتکاران و صاحبان مال و جاهی
موفور بودند و هر دو با من مودت و الفت بسیار داشتند میرزا اشرف جهان را

در آخر سال که بنجف اشرف رسیدم آنجا دیدم که ترک دنیا کرده بلباس فقرا در آن
آستانهٔ مقدسه مجاور بود و همانجا مدفون شد و هم در اواخر که نوبت دیگر به لار
وارد شدم میر محمد تقی مذکور فوت شده پسرش میر محمد نام که بغایت اهل و ستوده
صفات بود از حوادث روزگار محتاج بقوت شبانروزی شده در زمرهٔ
مستحقین آن شهر بود

و از افاضل آن بلده مولانا نصر الله لاری بود و تلمذ در خدمت بسیاری از
مشاهیر فضلا نموده در فنون علم مهارت داشت و در ان بلده تا بودم اغلب با من
صحبت میداشت

پس از آنجا به بندر عباسی رفتم چند کشتی روانهٔ مکهٔ معظمه بود مرا همت
مصروف آن شد که با قلیل زادی که میسر بود اختیار آن سفر کنم بکشتی در آمدم هوای
دریا و اوضاع کشتی مزاج مرا مختل ساخت و رنجی سخت کشیدم و پس از چند روز
باران و طوفانی عظیم شد مردم کشتی طمع از حیات بریدند حق تعالی نجات داد
و بعد از مشقت و صعوبت بسیار به یکی از سواحل عمان رسیدیم عمانیان
که اکثر خوارج و قطاع الطریق بحر اند کشتی بگرفتند و اموال بغارت بردند و مردم را
دران صحرا گذاشتند و برفتند پس از چند روز بمشقت تمام بمسکت که بمسقط
مشهور و از شهرهای ایشانست رسیدم و مدت یک ماه توقف کردم که
اندک آسودگی حاصل آمد و دران سال موسم سفر حجاز و مادت آن نماند عزم
مراجعت کردم و ناچار بکشتی سوار شده بجزیرهٔ بحرین آمدم سکنهٔ آنجا اهل ایمان و صلحا
میباشند و علوم عربیت و فقه و حدیث فی الجمله رواجی دارد و از علما و اعیان

انجا بود شیخ محمد شیخ الاسلام با من الفتی تمام بهم رسانید و بالتماس او قریب
یک ماه توقف کردم طول آن جزیره بتخمین ده فرسنگ و عرضش چهار
فرسنگ است و همه نخلستان و معمور است و کثرت مردم بسیار و انهار
خوشگوار دارد اما هوایش بغایت گرم و بسبب احاطهٔ دریا ناموافق است
پس بکشتی درآمده به بندر معمورهٔ کنگ که بهترین سواحل فارس است رسیدم
وازانجا عازم سردسیرات فارس شدم و دران سفر کمتر ناحیه از مملکت فارس
مانده باشد که ندیده باشم

معاودت بشیراز

ورود بدارالعباده یزد مراجعت باصفهان

پس بشیراز آمدم و خاطر بدان متعلق شده بود که ترک معاشرت خلق و سکنی در
معموره ها کرده در یکی از جبال که پناهی و آبی داشته باشد از و اگر نسیم و با آنچه
رزاق حقیقی مقدر ساخته باشد قناعت و یکباره دل از الفت خلق و اوضاع
روزگار مستنفر و منزجر شده بود احوال دنیا را با طبع خود ملایم نمی یافتم
و هرجا می شنیدم که در کوهی غاری و چشمهٔ و چند درختی هست بدیدن آن غربت
میکردم و عزم مقام دران مکان مینمودم آشنایان و پیوستگان مانع
میامدند و الفت والدین و افراط محبت ایشان نیز مانعی قوی بود
و در شیراز بودم که یکی از مراسلات والد مرحوم رسید در عنوان آن این رباعی نوشته بود

رباعی

در دل ز فراق خستگیها دارم | در کار ز چرخ بستگیها دارم

با این همه غم تو نیز پیمان وفا ... مشکن که بجز این شکستگیها دادم

و در آن بحتان درج بود که الفت سرشت را بسی آرام کرد پس عزم اصفهان کردم و براه دار العبادت یزد روانه شدم

دران شهر جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردمی نیکو خصال ستوده اطوار داشت و از بلاد نفیسهٔ عراق است و در انجا بود برستم مجوسی منجم مشهور کتب مجوس و حکمی و اسلامی بسیار داشت و بهیات و نجوم و رمل و حساب و ضوابط رصدیه ماهر بود با او صحبت بسیار داشتم و رصدی که اشهرت مجوسی درسی و چهار هزار سال پیش ازین نوشته نزد وی دیدم و بنظر اجمالی در آورده قصور و نقص بسیار داشت بنای ضبط حرکات را بر تاریخ خلقت کیومرث که نزد ایشان ابو البشر و آدم عبارت ازوست نهاده بود و بزعم وی چهار هزار سال و کسری ازان گذشته و این خالی از غرابتی نیست چه جمهور متاخرین مجوس ابتدا خلقت بشر را این مقدار نمیدانند

مراجعت باصفهان

ذکر استاد اجل مولانا محمد صادق رحمه الله ترتیب دیوان ثانی

پس از انجا عازم اصفهان شدم و بخدمت والدین و ملاقات اخوان و احباب رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان در مباحثه و مطالعه و تحریر مقاصد و مسائل علمیه مستغرق بودم و با مستعدان آن شهر منتظم صحبت میداشتم دران وقت والدین خواستند که تاهل اختیار کنم و دران مبالغه داشتند و جمعی از اکفا و اعیان خواهش بنسبت نمودند و مرا بسبب

اشتغال و شوق مفرط بعلم رضا بآن نبود و آنرا عائق فرصت و مانع می پنداشتم
و تجرد و فراغ و آزادگی انسب یافتم چندانکه جهد نمودند راضی نشدم

پس بخدمت سلطان المحققین افضل الحکماء الراسخین المولی الاعظم والبحر الاعلی
مظهر المعارف والحقایق مکمل علوم السوالف واللواحق محیی الحکمت ابو الفضائل مولانا
محمد صادق اردستانی علیه الرحمه که از متوطنین اصفهان و بتدریس زمره
از اذکیای افاضل میپرداخت رسیده باستفاده مشغول شدم وی از اساطین
حکما بود و قرنها باید که مثل او کسی از میان دانشمندان برخیزد بمن التفاتی بی پایان
داشت و در خدمتش کتب مشهوره و غیر مشهوره حکمیه نظریه و علمیه بسیار خواندم
و حق آن فیلسوف کامل بر من زیاده از استادان دیگر است و تا هنگام رحلت
استفاده من از خدمت ایشان منقطع نشد در سال اربع و ثلثین و مائه بعد الالف
هنگام محاصرهٔ اصفهان برحمت ایزدی پیوست

و دران اوان رساله موسومه بتوفیق که در توافق حکمت و شریعت است
و رساله توجیه کلام قدمای حکمای مجوس در مبداء عالم و حواشی بر شرح حکمت
اشراق و روایح الجنان و رساله ابطال تناسخ بر اطلاق و شرح رساله
کلمة التصوف شیخ اشراق و حاشیه بر الهیات شفا و فواید الفوائد و حاشیه
بر شرح هیاکل النور و رساله در مدارج حروف و فرنامه تحریر نموده ام و غیر اینها
از مصنفات بسیار و جواب مسائل متفرقه دیگر که اکثر در این زمان [illegible]
جملگی آنها نیست و اشعاری که دران مدت وارد خاطر شده بود آنرا فراهم آورده
دیوانی شد تخمیناً ده هزار بیت و این دوم دیوان این مقدار است و مثنوی

ترتیب دیوان ثانی مسمی بتذکرة العاشقین نیز در اصفهان شروع افتاد و افتتاح آن اینست

مثنوی

ساقی زمی موحدانه
ظلمت بر شرک از میانه

با تیره دلان چو لمعهٔ نور
در نیم شبان تجلی طور

درده که ز خود کرانه گیریم
لب خورده آن یکانه گیریم

مطرب دم دلکشی بنی کن
این تیره شب فراق طی کن

از صبح وصال پرده برگیر
شام غم هجر در سحر گیر

تا باز رهم ازین جدائی
گیرم سر کوی آشنائی

ساقی قدحی می مغانه
سرجوش خم شرابخانه

درکام حزین تشنه لب کن
نذر دل آتشین نسب کن

تا رخت کشم بعالم آب
آسوده شوم ازین تب و تاب

مطرب نفست جلای جانهاست
با مرده دلان دم مسیحاست

تنگیم چو خون مرده در پوست
نشتر رگ فسرده نیکوست

دل مرده تن فسرده گور است
آواز نی تو بانگ صور است

این مثنوی بتخمین یکهزار بیت است و متضمن حکایتی است که منقول است از اصمعی که در طریق طائف سنگی دیدم بر آن این بیت نوشته بود

شعر

الا یا معشر العشاق بالله خبروا
اذا اشتد عشق بالفتی کیف یصنع

و تمام قصه مشهور است

رحلت والد علامه طاب ثراه

نهضت راقم از اصفهان بشیراز تدوین دیوان ثالث

بالجمله در اصفهان ایام بآرام گذران بود تا آنکه بتاریخ سبع و عشرین و مائه بعد الالف والد علامه طاب ثراه چنانکه گذارش یافت بجوار رحمت حق پیوست و ازان حادثه اختلالی در احوال پدید آمد و بعد از دو سال والده مرحومه نیز رحلت نمود جدهٔ مادری که ضعیفهٔ پیر بود با جمعی وابستگان دران خانه ماندند و هر دو برادر نیز بتحصیل مشغول و بغایت اهل و ستوده اطوار و نسبت بمن نیکوکار بودند ازین حوادث مرا دماغ شوریده شد و بسر بردن دران منزل دشوار گشت باز عزیمت شیراز کردم و چندی دران بلده اقامت نمودم اوضاع آن شهر نیز تغیری یافته اکثر دوستان سابق من در گذشته بودند القصه خود را بهر صورت تسلی مینمودم و برسم عادت گاهی بصحبت علمی و تحریر بعض مسائل میپرداختم و لی اختیار شعر بسیاری وارد خاطر می‌شد با در شیراز آنها را فراهم آوردم و دیوان سوم مرتب شد تخمینا سه چهار هزار بیت لیکن خاطر بنوعی از دنیا رمیده بود که انس بهیچ چیز حاصل نمیشد و با وجود جوانی بجدی دنیا و مستلذات آن در نظر خوار و مکروه بود که پیرامون خاطر نمی‌گشت و از استیلای هموم آن شوق و شعفی که بعلم و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت و همواره خواهان آن بودم که دلقی در پوشیده و بگوشهٔ انقطاع گزینم و بنا بر علاقه بازماندگان و بیکسی ایشان میسر نباید

معاودت باصفهان

حادثهٔ اصفهان و استیلای افاغنه

بالجمله باز باصفهان مراجعت کردم و برادران و بازماندگان و دوستان را بدیدم
و بعد از فوت عم عالیمقدار در لاهیجان و بتدریج سنوح حوادث و اختلال بانسباب
مختلفه اکثر محالات گیلان وجه معاشی که از املاک موروثی میرسید و مدار گذران
ما در اصفهان منحصر بهمان بود هر ساله کاستن گرفت و بعد از رحلت والد مرحوم
بسبب خرابی آن محال و نبودن شخص کاردان غمخواری دران ملک خود نقص
بسیاری بآن راه یافته آنچه در سالی میرسید وفا بچند ماهه مصارف لابدّه
نمی نمود و آخر بسبب استیلای جماعت روس بر آن مملکت و هرج و مرج بازدو
چنان شد که بالمره منقطع گردید و اکثر املاک و مستغلات از حیز انتفاع و ابادانی
افتاد و اندکی که مانده بود آن نیز در تصرف دیگران در آمد و قلیلی که بانصاف
خود بصبایا و بازماندگان عم مرحوم میدادند وفا بمصارف ایشان نمی نمود
بهر حال قطع نظر از آن نیز کرده بهر نوع با آنچه در دست بوده اوقات
میگذشت و مزاج و طبیعت و فطرت قادر بر تحصیل دنیا نبوده و نیست و
توسل و اظهار حاجت و قبول احسان و مروت از احدی هر چند سلاطین عالیشان
و کرام خلق از دوستان صدیق باشند بموجب حمیت و غیرت فطری ممکن و مقدور نه
و همت مجبول است باحسان و ایثار بر کافهٔ خلق و با این حال زندگانی به تهیدستی و
قصور مقدرت از قدر همت اشق و اصعب اشیا و سخت ترین بلیات است
از حکیمی پرسیدند که بدحال ترین مردمان در جهان کیست گفت من بعدت همته

واتسعت امنیته وقصرت مقدرته وبرفرض محالی که نفس عالی همتان ناچار
به پستی تن در دهد و تحصیل قدر ضرورت کردن نهد طریق تحصیل از وجوه سود
در اکثر ازمنه نایابست واختیار ذلت وزبونی مقدور کرام نیست

مرد از تهیدستی آزاد مرد	ز پهلوی غیری شکم پر نکرد

وچه نیکو گفته درین مقام شیخ فرید الدین عطار

یکی پرسید از آن فرخنده ایام	که تو چه دوست داری گفت دشنام
که هر چیزی دگر که میدهندم	بجز دشنام منت می نهندم

مجملاً چندی بر نیامد که حادثه اصفهان ومحاصره آن رخ نمود مجمل آن قضیه که
از غرایب احوال روزگار شعبده باز است اینکه
طائفه افغانان غلزه که کمینه رعیت قندهار وبرخی از ایشان داخل در
سلک سپاه آن سرحد و به چاکری حاکم آنجا قیام داشتند میرویس نامی
رئیس آن معدود بود در شکارگاه قریه ده شیخ بخدعه تمهید شاه نوازخان
امیر الامرای آن سرحد را بکشت وبران قلعه استیلا یافته خزاین موفوره بدست
آورده افاغنه با او مودت کردند واز پیشگاه سلطان مالک رقاب
شاه سلطان حسین صفوی تغمده الله بغفرانه تدارکی که در اطفای نائره آن
فتنه بشد منتج حصول مقصود نگشت وافغان مذکور بران قلعه استیلا
داشت تا در گذشت بعد از و پسر او محمود نام قائم مقام پدر رشد وبنواحی
خود دست تطاول دراز کرد گاهی بساط سلطنت دران مملکت میگسترد و
گاهی عرائض نیاز بدرگاه سلطانی میفرستاد وچون قرنها بود که

معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمتهای دنیویه در ممالک بهشت نشان
ایران نصاب کمال یافته مستعد آسیب عین الکمال بود پادشاه و
امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب یکصد سال شمشیر ایشان از
نیام برنیامده بود دغدغه علاج آن فتنه بخاطر نمیگذشت تا آنکه محمود مذکور با
لشکر موفور بممالک کرمان و یزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده عازم
صفهان شد و این در اوایل سال اربع وثلثین ومایه بعد الالف بود

چون قریب بدار السلطنه مذکوره رسید اعتماد الدوله با جمیع امرا و سپاه که حاضر
رکاب بودند مامور بدفع او شدند و اینهم از اسباب اجرای تقدیر بود که بر
یک لشکر چندین کس که از رهگذر غفلت و نفاق رای دو تن از ایشان را باهم
اتفاق نباشد امیر و سردار شوند القصه در نواحی شهر تلاقی و افغان غالب
و امرا مغلوب شدند و اکثر رعایای قرای قریب مکانهای خود را انداخته
با عیال بشهر درآمده خلقی که هرگز خیال اینگونه حادثه نکرده بودند بهم برآمدند
و چون چشم همگی بر امرای بی تدبیر بود عامه را مجال چاره بکفایت خصم از خود نماند
محمود با لشکر خود بر در شهر آمده بعمارات فرح آباد که آنهم شهری و قلعه محکم اساس
بود مقام گرفت و آنچه از ضروریات میخواست از دهات معموره قریبه بحوز که
بی صاحب افتاده بود بلشکرگاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین ساله
شد و آنچه نمیخواست تمامی را سوخته نابود ساخت

من چون بدیده بصیرت در مآل آن حال نگریستم وصیت پدر بیاد آمد
و اراده برآمدن شهر کردم و در آنوقت حرکت بانسوبان و سرانجام مقدور نبود که

راهها هنوز مسدود نشده بود و تا دو سه ماه بیرون رفتن بسهولت میسر می‌شد
دوستان و نزدیکان نمیگذاشتند و به سخنان دور از کار خاطر رنجه می‌ساختند
و در آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم نمانده
و مقدور بود که خود با منسوبان و امرا و خزاین آنچه خواهد بطرفی نهضت کند
تمامی ممالک ایران سوای قندهار در تصرف او بود اگر از آن محصوره بیرون رفتی
سرداران و لشکرهای متفرقهٔ کل مملکت باو پیوستندی و چارهٔ کار
توانستی کرد و الحق تدبیر در آن وقت منحصر درین بود من اینمعنی را بیکدو تن از
محرمان او فهمانیدم و تحریص کردم که ازین رای در نگذرند و استخلاص اصفهان
نیز درینصورت بود چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده
کوششی فرصت نبود و بفکر کار خود می‌افتاد و نامهٔ شهر او را بهر عنوان از هم
خود وا می‌کردند و وی ناچار شدی که از همان راه که آمده و بمرور ایام وسعی موفور
آنرا گشاده بود بمقر دولت خود باز گردد یا آمادهٔ جنگهای سلطانی شود و بهر صورت
تدبیری سودمند بود و آن همه خلق بشمار بسختی تلف نمیشدند اما موافق تقدیر بقضا
و چند کس از نا سنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد و چه نیکوست درین مقام
حکیم ابوالقاسم فردوسی

مثنوی

زمین هست آماج گاه زمان
قضا چون در آید براند حذر
شکاریم یکسر همه پیش مرگ

نشانه تن و ما چو چرخ کمان
قدر چون بجنبد به بندد گذر
سری زیر تاج و سری زیر ترگ

چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدستی کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش رباید ز گاه
کجا آنکه بر سود تاجش بابر کجا آنکه بودی شکارش هزبر
نهالی همه خاک دارند و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
زمین گر گشاده کند راز خویش نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش پر از ماهرخ چاک پیراهنش
چه افسر بود بر سرت بر چه ترگ کز او بگذرد در پیکان مرگ
هر آنکس که دارد بدل هوش و رای بسازد همی کار دیگر سرای

مجملاً بعد از سه چهار ماه کار محصوران بسختی کشید و ماکولات دران مصر اعظم که مشحون بانبوهی و ازدحام بیرون از قیاس بود تنقیص یافت و رفته رفته نایاب شد و افاغنه باطراف شهر آگاه شده در هر دو فرسنگ و کمتر از جوانب مکانی استحکام داده جمعی به نگاهبانی گذاشتند و دایم الاوقات فوج فوج سواران ایشان بنوبت بر گرد شهر در گردش بودند و دران وقت مردم از ضیق معاش پیوسته از کوه و کنار پوشیده و پنهان از شهر بیرون میرفتند و افاغنه بر کسی ابقا نمیکردند کمتر کسی جان بسلامت بیرون برده باشد و در شهر چون اکثر اغذیهٔ نامناسب بکار میرفت هر روز جماعتی بیشمار باورام و امراض مبتلا گشته هلاک میشدند و از فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم آن شهر مشاهده شد که قرص نانی بچهار پنج اشرفی رسیده بود و کسی از غریب

و بومی معلوم نمیشد که بگرسنگی مرده باشد و احدی سائل بکف نشده بود و آنکه از
جوع بیتاب بود حال خود از آشنایان پوشیده میداشت تا کار بجائی رسید
که یافت نمیشد آنوقت مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندک مایه مردمی
ناتوان و رنجور باقی ماندند و از هر طبقه آن مقدار از هنرمندان و متعبدان
و افاضل و اکابر و اشراف دران حادثه در گذشتند که حساب آن خدای
داند و بر من دران احوال روزگاری گذشت که عالم السرایر بدان آگاه است
و بر آنچه دست قدرتم میرسید صرف میکردم و بغیر از کتاب خانه چنان چیزی
در منزل من باقی نمانده بود و با وجود بی مصرفی قریب بدو هزار مجلد کتاب را نیز
متفرق ساخته بودم و تتمه دران خانه بغارت رفت

القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب عارض شد و برادر و جده
و جمعی از مردم خانه در گذشتند و آن منزل خالی شده منحصر بدو سه کس خادم
عاجزه گشت تا آنکه بیماری من روی بانحطاط نهاد و از شدت ماندگی و نقاهت طرفه حالتی

برآمدن راقم حروف از اصفهان

داخل شدن محمود باصفهان و جلوس بسلطنت جلوس شاه طهماسب بر سریر سلطنت موروثی در دار السلطنت قزوین و ورود راقم بخوانسار رسیدن بخرم آباد

برحسب تقدیر در غرهٔ شهر محرم خمس و ثلثین و مائه بعد الالف که پایان آن شب
بود برفاقت دو سه کس از اعاظم سادات دوستان تغییر لباس کرده
بوضع اهل رستاق از شهر برآمده بقریه که بر دو فرسنگی بود رسیدیم و چندی

از نزدیکان و امرا پادشاه را برداشته بمنزل محمود رفته وی را دیدند
در روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مزبور بود محمود بشهر داخل شده در سرای
پادشاهی نزول و خطبه و سکه بنام او شده معدودی از مردم که مانده بودند امان
یافتند و سلطان مغفور را در گوشه از منازل خود نشانیده نگهبانان گماشتند و چون
در ایام شدت محاصره شاهزاده والاتبار عظیم الاقتدار شاه طهماسب را با معدودی
از مقربان بیرون فرستاده و بدار السلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبر
بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود

بالجمله فقیر از ان قریه حرکت کرده منازل خطرناک را بمشقت و صعوبت تمام
طی نموده ببلده خوانسار رسیدم و دران چندی توقف کرده چون زمستان رسید
و راهها پر برف بود فی الجمله تدارک سامان سفر نموده ببلده خرم آباد که مقر حکومت
والی لرستان فیلی است رسیدم و آن ولایتی است بغایت معمور و در نیکوئی
آب و هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روز راه و عرضش نیز چنان است
شهرها و قصبات خوش و مواضع بکیفیت بسیار دارد و از قدیم مسکن احشام فیلی
که از صد هزار خانوار متجاوزند در ان وقت امیر الامرای آن ملک علی مردان خان
بن حسین خان فیلی از خانه زادان قدیم و امرای بزرگ دودمان علیه صفویه بود
و با من مودت و الفتی خاص داشت و الحق از شجاعان و مستعدان روزگار
بود و دران قضایا و حوادث که سعی نموده بود خود بیشتر تدارک و علاج در خاطر
داشت و با وجود کثرت لشکر و حشر بنابر اسباب عائقه که ذکر آنها طولی دارد
مصدر اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت بالجمله دران بلده

توقف نمودم و طاقت حرکت هم نبود و از شدت آلام و صدمات روزگار پر شور و شر و هجوم اهوال و حادثات عجب حالتی داشتم قوای دماغیه عاطل شده بود و اصلا معلومی از معلومات من در صفحهٔ خاطر نمانده ساده محض شده بود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم از اثر حیات همین علاقهٔ ضعیفی نفس حیوانی را بکالبد ناتوان باقی مانده بود و تا یکسال چنان بود و بعد از ان فی الجمله مزاج باصلاح آمد و آنچه را شیخ ابن عربی رحمه الله در فص ادریسی از کتاب فصوص الحکم ذکر کرده مرا محقق و معلوم شد و آخر شرحی وافی بر کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران مخفی نمانده که شرح سوانح و وقایع احوال من از نوادر و غرایب حالات روزگار است و تفصیل آن در حوصلهٔ تحریر نیاید و آنچه بقلم وقایع نگار تواند آمد اگر در ان مسامحه نشود نیز دفترها بآن مشحون گردد و بعمری از ان فراغ حاصل نیاید و درین یکدم فرصت کجا مجال آن که شمه گذارش باید بتجرید اندک از بسیار و یکی از هزار اقتصار می نماید

مجملاً در خرم آباد جمعی از اعزه و اتقیا و مستعدان مجتمع بودند و با من الفت گرفتند و اعیان و امرای آن دیار را نیز باوضاع شایسته و اوصاف ستوده یافتم و جمهور ایشان را با من صداقت و اخلاص عظیم بود و بصحبت و سیر مشغول میداشتند و بهره در ایام تمامی آن مملکت را دیده ام

از اعاظم سکنهٔ آن دیار عمدهٔ افاضل کرام قدوهٔ سادات عظام میر سید علی موسوی رحمه الله و برادرش امیر سید حسین بود وی خلف سید الافاضل میر عزیز الله جزایری و قریب بشصت سال بود که در ان بلده سکنی داشت و بغایت محترم

و مرجع جمهور آن ولایت بود و در اکثر فنون علوم مهارتش بکمال و در تقوی و ورع
بیهمال والحق سیدی بزرگ منش عالیشان بود و محبت و الفتش با من بدرجهٔ رسید
که مزید بران نباشد و برادر عالیمقدارش از اعیان و افاضل بود و سایر عشایر
او همه از معاشران مخلص من بودند

و دران شهر اقامت داشت مولانای فاضل قاضی نظام الدین علی خراسانی
وی مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقهٔ مستقیمه و مدرکی عالی داشت با جمعی
دیگر از مستعدان مرا بالتماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و تفسیر بیضاوی
و شرح اشارات و غیرها شروع نمودند و از جودت ذهن و فهم او مرا شوقی بمذاکره
پیدا آمد بالجمله از دو سال افزون دران ولایت اقامت نموده بهر حال اوقات
خوش بود و سادات مذکوره و قاضی مذبور دران دیار روزگاری با احتشام داشتند
تا چند سال قبل ازین شنیدم که بجوار رحمت حق پیوستند

لشکر کشیدن رومیان بتسخیر حدود ایران

نزول سپاه روم بکرمان شاه ذکر شمه از احوال پادشاه و آشوب
ممالک ایران در ورود سردار دیگر از رومیان با لشکر بیکران
باذربایجان و محاربات پادشاه ایشان

و از جمله حوادث عظیمه که دران اوان سانح و باعث ویرانی ایران بل اکثر
ممالک جهان گردید حرکت لشکرهای روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان
روم باوجود یکصد ساله صلح و دستور که موکد بغلاظ ایمان بود و اظهار موافقت و
یکجهتی با سلاطین سلسلهٔ علیهٔ صفویه دران هنگام که اختلالی چنان بدولت

ومملکت ایشان راه یافته بود وهنوز تدارک آن نشده کم فرصتی و نامردی وبیوفائی رجال
کار فرما شده بعراق وآذربایجان وکرجستان سه چهار سردار عظیم الاقتدار با لشکری
گردست گشتش بدان میر سید بداعیه تسخیر گسیل نمود از جمله تسخیر حدود عراق
حسن پاشای حاکم بغداد وبحدود آذربایجان عبدالله پاشای نامزد شده بود
حسن پاشای مزبور با صد هزار کس افزون بسر حد عراق درآمده ببلده
کرمان شاهان نزول نموده درانجا وفات یافت پسرش احمد پاشا که ازینجا
بود بجای پدر منصوب شده وبه تسخیر آن حدود کوشش گرفت پادشاه عالیجاه
شاه طهماسب صفوی که در بدایت شباب وبعد از جلوس سلطنت از
حادثه اصفهان وگرفتاری پدر بغایت افسرده ومحزون بود یکی از امرای جاهل
بخیال آنکه او را از غصه واندوه برآرد باسباب عیش وطرب دلالت کرد و
باندک زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو ولعب است بآن شیوه از حد
اعتدال درگذشت وخرد دورچین این مضمون بسرایند

شاها زمی گران چه برخواهد خاست | وزمستی چاکران چه برخواهد خاست
شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش | پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

ودرین حال پادشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود وعزم تدارک استیصال
افاغنه داشت رسیدن سردار روم آن عزم لایق را عایق گشته برانداختن
ایشان از ان حدود مشغول شد ولشکر قزلباش را در رکاب آن پادشاه
که در تهور ومردانگی آیتی بود با لشکر روم مکرر مصافهای سخت روی داد گاهی
غالب وگاهی مغلوب میشدند ودرمیان بنا بر عدت بیشمار وسامان موفور

و رسیدن مدد و معاون ایستادگی داشتند و خزانها بر سر آن کار گذاشتند و
بیرونی که با ایشان میرسید و هر قدر از ایشان کشته میشد در جنب آنها بکثرت
بیقیاس معلوم نبود و چون آن حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را یکبار
فرو گرفته و مرکز دولت و خزاین سلطنت در دست افاغنه بود و
بدکاران و شورش انگیز مملکت که از بیم سیاست خزیده بودند دران
انقلاب و طوفان حادثه چنانکه رسمست از هر گوشه و کنار سر بطغیان و زیاده
سری بر آورده شورش انگیزی داشتند لشکر قزلباش و مردان کار و مدبران
با هوش و رای در لجهٔ اضطراب افتاده هر کس در هر جا بفکر کار خود فرو رفته بصیانت
مال و عیال و حفظ ناموس درماند و مجال امداد و اتفاق با دیگری میسر نیامد

جلوس ملک محمود خان بسلطنت خراسان

استیلای لشکر پادشاه روس بر گیلان آرام گرفتن افاغنه در
اصفهان و تسخیر نمودن اطراف خود

و دران هنگام مملکت خراسان نیز که ازان دو قطعه بزرگ بر کران بود بسبب
شورش و دعوی استقلال سی هزار کس افاغنه ابدالی در دار السلطنه هرات
و طغیان ملک محمود خان والی ولایت نیمروز در مشهد طوس بهم بر آمد و سکنهٔ آن
مملکت گرفتار آشوب شده کشش و کوشش عام شد

و در ممالک طبرستان و گیلان علت وبا شیوع یافته تا ده سال امتداد داشت
و خلقی بیحساب در گذشتند و سرداران پادشاه روس با لشکر انبوه از دریا
بر آمده بر اکثر بلاد معتبرهٔ گیلان استیلا یافتند و دران آوان بجده

صاحب جیش و حشم معدود شد که در ممالک ایران داعیهٔ پادشاهی و
سروری داشتند سوای غارتگران پادشاه صفوی نژاد درین حوادث الیم
دست و پای میزد و بر سر هر یک از دشمنان قوی بقدر مقدور لشکری میفرستاد
که زیاده خصم را مجال تعدی ندهند و خود در بلاد آذربایجان با عساکر روم در تخاصم
بود و رومیه بسیاری از آن مملکت استیلا داشتند

و درین فرصت جماعت افاغنه که مالک تختگاه اصفهان شده بودند
آسایش یافته بتسخیر بعض نواحی خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعی
در ملک ایشان پدید آمد و جمعی از تبه کاران طوعاً و کرهاً بایشان که جماعت کوهی و
صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جهانداری و رسم معیشت
و دنیاداری تعلیم نموده طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند لیکن از سفالت
و رذالت اندک چیزی در نظر ایشان بغایت عظیم و عزیز و از تنگ حوصلگی
و ناکسی اگر در شهری اندک مایه جمعیتی دست میداد از بیم ناگهان بقتل عام
می پرداختند و این معامله در اصفهان بکرات واقع شد و از دنائت چیزی
بکسی نمیگذاشتند و آنمایه اموال و خزائن و نفایس اندوختند که محاسب
وهم و قیاس از تصور آن عاجز است و مردم را چگونه آرامی از ستم آن شوربختان
بود و رعیت بجان رسیده گاهی بقتل ایشان کمر می بستند

دارالسلطنهٔ قزوین را که بتصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازاری
بهم بر آمده شمشیر در افاغنه نهادند و چهار هزار تن کما بیش کشته شد و شهر ضبط خود
نمودند پس از چندی باز لشکر بر سر آن شهر کشیده بعهد و پیمان متصرف شدند

وهمچنین در قصبهٔ خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را با حاکم و سرداری از ایشان که وارد شده بجائی میرفت درمیان گرفتند و در یکروز سه هزار تن کشتند

و از غرایب اینکه بعض دیهات حقیره که بهر نوع ذخیره آذوقه داشتند در مدت هفت سال استیلای افاغنه واقع بود حصارها استوار خود را حراست نموده جز صفیر تفنگ از ایشان بافاغنه نرسید و چندانکه در تسخیر آن قریها دران مدت مدید کوشیدند سود نداشت

وایشان پیوسته در تک و تاز بودند و با وجود غلبه گاهی از بیم و هراس و گاهی از دست برد رعیت و سپاه آرامی نیافتند و چند مرتبه که لشکر قزلباش بسر ایشان تاختند برحسب تقدیر کاری از پیش نرفت

مقتول شدن شاهزادگان

دیوانه شدن محمود و مردن وی جلوس اشرف افغان بر تخت صفهان
جنگ احمد پاشا با افغان و هزیمت رومیان مقتول شدن
سلطان مغفور

محمود نابکار پس از دو سال از سلطنت نفاقیه بقتل پادشاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان دادی و نه نفر صغیر و کبیر سید بیگناه را بقتل رسانید

و از غرایب اینکه در همانشب حال بروی گشته دیوانه شد و دستهای خود را خائیدن گرفت و کثافات خود را خوردی و بهر کس دشنام و یاوه گفتی و درین حال برادر اشرف نامی از ایشان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر موصوف بود از اهل عراق و فارس طوعاً و کرهاً جمعی را بملازمت گرفت و سپاهی

موفور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را مسخر ساخت و در کار او رونقی عظیم پدید آمد احمد پاشا سردار روم با لشکری عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبهٔ انجدان مصاف دادند اول بضرب توپخانه رومیان شکست در افاغنه افتاد و از جای خود عقب تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور با صف سپاه آراسته بآئین قزلباش از هر سو دولکه رعدآوای کرنا و کوس در افکنده بر سپاه روم راند احمد پاشا و رومیان هزیمت رفتند و آخر در میانه مصالحه شد پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه سلطان حسین را در اصفهان بقتل رسانیده نعش او را بدار المومنین قم فرستاده دفن کردند و باقتدار بود تا از پادشاه عالیجاه شاه طهماسب منهزم و مستاصل گردید و ذکر آن بیاید

ذکر بعضی از افاضل و اعیان معاصران

اکنون ذکر معدودی از اعیان که با این فقیر دوستی داشته پیش از هنگامهٔ اصفهان و دران سانحه درگذشته اند مینماید از انجمله مولانای فاضل میرزا عبدالله مشهور بافندیست بفنون متداوله ماهر و بغایت متتبع بود و در اصفهان در جوار منزل خود مدرسه عمارت کرده بافاده اشتغال و روزگاری مهیا داشت چون ببلاد روم افتاد علمای آنجا بدانش او آگاه شده بودند بقاعدهٔ خود ویرا افندی خطاب داده باین لقب معروف شده بود با من الفت تمام داشت تا چندی پیش از آشوب اصفهان رحلت کرد

دیگر سید فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانیست حاوی علوم بحیثیتی و روزگاری بعزت داشت قبل ازان سانحه درگذشت و چندکس از اولادش هنر

بجوہر فضل آراسته با من مودت داشتند و قریب بحال تحریر درگذشتند
دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر اسمعیل حسینی اصفهانی است از مشاہیر
علما و در زمان سلطان مغفور نهایت عظمت و اعتبار داشت تدریس مدرسه
سلطانی با او مرجوع و بافاده مشغول بود چندی قبل از حادثهٔ اصفهان درگذشت
دیگر عمدة المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانیست مدتها بود که بافادهٔ معالم
دینیه مشغول و در شرعیات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاقی بغایت ستوده
داشت با فقیر عطوفت بسیار میفرمود چون در صغر سن با والد خود بهند افتاده بود
بفاضل هندی مشهور بود چندی قبل از حادثهٔ اصفهان درگذشت
دیگر سید عالیشان میرزا داود خلف مغفور میرزا عبد الله است وی از
سادات عظیم القدر و از طرف جده منسوب بسلسلهٔ علیهٔ صفویه و خود بمصاهرت
سلطان مغفور ممتاز و منصب تولیت مشهد مقدس رضوی باو مفوض بود
بلطف طبیعت موصوف و اشعارش مشهور و بحلیهٔ کمالات صوری و معنوی
آراسته روزگاری بعزت و احتشام داشت تا آنکه قریب بسانحه مذکور
بعالم بقا رحلت نمود
دیگر مرحمت پناه میرزا سید رضا حسنی است وی از سادات حسنیهٔ اصفهان
و آن سلسله از قدیم الایام از اعاظم و اکابر آن شهر بوده اکثر از افاضل جهان و
اغلب منصب صدارت در آن خاندان و در باب ایشان و صاعدیه گفته اند

میر میران نیسان و صاعدیان ۔ پادشاه هند و پادشاه نشان

بالجمله سید مذکور از شگفته طبعان روزگار روا یامی مهیا بعزت و احترام داشت

و مودت و اختصاص وی را نسبت بمن پایانی نبود قریب بحادثه مذکوره رحلت کرد

دیگر فاضل نحریر میرزا کمال الدین حسین فسوی است که از استادان من بود

در سن کهولت در ایام محاصره برحمت ایزدی پیوست

دیگر حکیم دانشمند جامع فضائل و مرجع افاضل مولانا حمزهٔ گیلانیست که

از اعاظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمه و از

اصدقای من بود و در اواخر ایام محاصره رحلت اتفاد

دیگر مولانا محمد رضا خلف مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی است بحلیه علم و فضایل

حمیده آراسته بتدریس مشغول و بعلو همت موصوف بود در سانحه مذکوره

با دو برادر عالیمقدار و جمعی از اولاد و اقربا که همه از معاشران و دوستان صمیم

من بودند رحلت نمودند

دیگر مولانای فاضل محمد تقی طبسی است وی از مشاهیر فضلا و در فنون علوم

صاحب دستگاهی عظیم بود در اصفهان توطن اختیار و بافاده اشتغال داشت

و دران حادثه برحمت ایزدی پیوست

دیگر امیرزادهٔ اعظم عالیجاه مصطفی قلی خان خلف امیر الامرای مرحوم

ساردخانست صفات حمیده و اخلاق ستوده و استعداد ذاتیه اورا

بیان نتوانم کرد و انس و مودت را با من پایانی نبود بمنصب پدر رسیده

در دست افاغنه بدرجه شهادت فائز گردید

چون شمه ازین احوال نگارش یافت اکنون بر سر سخن نخستین رفته

بقیه سرگذشت مرقوم میگردد

بقیه احوال راقم در ایام اقامت خرم آباد

احاطهٔ رومیان دار السلطنهٔ همدان را و تسخیر ساختن همدان و قتل عام در آن

مجملاً در خرم آباد بودم که آتش فتنهٔ رومیه در آن حدود اشتعال یافته و گاهی
تاخت لشکریان ایشان بنواحی آن بلده میرسید علی مردان خان امیر الامرای
مذکور را بخاطر رسید که چون محاربه با رومیان درین وقت کاری بزرگ است
انسب بصلاح حال اینکه بطرفی ازان مملکت که جبال صعب المسالک است
با جمعیتی انبوه رفته خرم آباد و نواحی آنرا که قریب بلشکرگاه رومیه است
خالی و خراب افکند و با این عزیمت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقصای
آن مملکت رفت و امیر حسن بیگ سلیور زنی را که از امرای آن قوم بود در شهر
گذاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته باو پیوندد و سکنهٔ شهر
در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت نبود و از دهشت رومیه
اطمینان هم نداشتند و فزع قیامت برخاست امیر حسن بیگ مذکور بمنزل آمد
و مردم شهر نیز جمع آمدند و هر گونه گفتگوی در میان گذشت من حرکت مردم را
بیرون از قدرت ایشان دیدم و خرابی آن شهر را که رشک گلستان ارم بود
و خلقی عظیم را خراب تر از آن بدست خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال
ایشان را بصحرای هلاکت دادن نپسندیدم و امیر مذکور اشارت بماندن
و حراست خود و مردم را دلالت و تحریص باتفاق و سامان یراق و پاسخ و همراهی
نمودم سخنان من مؤثر و مقبول همه افتاد با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق
حرب بر خود آراست و در آن کوشش تمام نموده طرق عبور دشمن را بقدر مقدور

مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را استحکام ساخته بلوازم آن پرداختند و امداد
ایشان را تشجیع و تحریص کردم که چو قوقان ایشان باندک روزی در استعمال
اسلحه ماهر و چنان دلیر شدند که با سپاهی گران اگر روی میداد کارزار میکردند
و مردم آرام گرفته شهر بمعموری اول گرائید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری
و روزها در سواری موافقت میکردم جماعت روسیه چون از استعداد مردم
واقف شدند و نام کثرت الوس قبلی و صعوبت مسالک آن مملکت و بودن
حاکمی مثل امیرالامرای نام‌آور مذکور در میان ایشان بلندآوازگی داشت اندیشناک
شدند و دیگر متعرض آن حدود نگشته بسائر اطراف پرداختند امیرالامرای مذکور چون
دید که مردم شهر بجای خود ماندند دیگر ایشان را تحذیر کرد و کسی بدان التفات ننمود
بعد از شش ماه که در کوهستان محنت بسیار کشیده خود نیز بشهر آمد و آن رای را
مستحسن شمرد

و روسیه بمحاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراق است پرداختند
در آن وقت حاکمی و لشکری در آن شهر نبود سکنه و عوام شهر بمدافعه برخاستند
و مدت محاصره بچهار ماه کشید و جمعی از روسیه را محصوران به تیر و تفنگ بکشتند
و چند آنکه احمد پاشای سردار ایشان را باطاعت خواند درنگرفت روسیه که از حد
افزون بودند و در قلعه‌گیری شهره جهان در تسخیر کوشیدن گرفتند و یکطرف
حصار را باتش باروت فرو ریخته بشهر آمدند و قتل بنیاد کردند مردم شهر نیز
دست باسلحه که داشتند برده از بهر روی با ایشان مصاف دادند و چون کار از دست
رفته بود بران کوشش فایده مترتب نشده همگی در مبارزت بقتل رسیدند

افراط قتل ز دمی در انشهر و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا از مشهورات و نوادر
روزگار است تا سه روز این هنگامه در انشهر برپا بود و هیچکس از ایشان
روی نگردانید تا همه کشته شدند مگر اندک مایه مردمی که امان یافته باطراف رفتند
و درانوقت جماعتی کثیره نیز از اطراف و جوانب عراق دران بلده جمع آمده
بودند و حساب مقتولین آن قضیه را علام الغیوب داند آنمقدار را از مشاهیر سادات
و افاضل و اعیان بقتل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا بسایر الناس
چه رسد از جمله فاضل نحریر علامه بی نظیر میرزا هاشم همدانی علیه الرحمه بود که
از دانشمندان روزگار و اصدقای حقیقی این بیمقدار بود و هم از جمله مقتولین بود
مولای عارف عابد مولانا عبد الرشید همدانی که از عدول خلق و در علوم
شرعیه مرتبه عالی داشت و هم از جمله مقتولین بود نادره آفاق مولانا علی خطاط
اصفهانی که ذکر او بتقریبی گذشت وی باکثر علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان مینوشت
که تا آن زمان هیچ یک از متقدمین را آن درجه میسر نیامده و جامع جمیع کمالات
و از بدایت حال از دوستان و معاشران من بود بالجمله از استماع قضیه
هائله همدان اضطراب بحال سکنه آن حدود بلکه بتمامی ایران راه یافته مردم خرم آباد
متفرق شدند و حاکم نیز از ان شهر بیرون رفت

روانه شدن راقم بهمدان

مراجعت از همدان بنهادند رفتن بولایت بختیاری و ورود
بخرم آباد و ورود بدزفول و ورود بشوشتر و ورود بحویزه و ورود
ببصره سفر دریا بعزیمت مکه معظمه و ورود به بندر موخا

رفتن ببعض وصنعا مراجعت ازیمن ببندر موخا وازآنجا ببصره معاودت بحویزه وشوشتر

چون جمعی کثیر از معارف و آشنایان من در قضیهٔ همدان در گذشته عیال
ایشان در زمرهٔ گرفتاران بودند مرا عزم رفتن بآن دیار باستعلام حال و
استخلاص گرفتاران بقدر طاقت و توان جزم شده بصوب همدان روانه
شدم و با مردم خود و جمعی که رفیق راه شده بودند هفتاد سوار بودیم طرق و مسالک
چنان پر فتنه و آشوب بود که عبور دشواری داشت در یکدو منزل دو چار
عساکر رومیه و محصور شدیم و تلاشهای سخت و زحمتهای صعب کشیده
حق تعالی نجات داد و بهمدان رسیدیم جمعی از معارف بلده که با ایشان
و غیرها که ناچار همراه ایشان اکراد رومیه بودند و سابقهٔ معرفتی داشتند ملحق شدند
و در فکاک بعض گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی بهر وسیله استخلاص شده
بایامنی رسیدند و در آن حال بر من مشقتی و اندوهی و بلیه گذشت که خدا میداند
و بعضی شوارع آن شهر از بسیاری اجساد کشتگان که بر زبر یکدیگر افتاده مجال
عبور نبود و اکثر مواضع بنظر آمد که در آن حادثه همدانیان جمعی سر کوچها
بر رومیان گرفته مدافعه میکرده اند و چندانکه کشته میشده اند دیگران بجای ایشان
بمقابله می ایستاده اند تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم
ریخته بودند بالجمله مرا در میانه رومیان بسر بردن با وجودی که جمعی از ایشان
آشنا شده احترام میداشتند بلیه عظمی بود از میان ایشان برآمده بمشقتی تمام
ببلده نهاوند که آن زمان بتصرف رومیان در نیامده بود رسیدم و در آنجا بود

مولانای فاضل مرحوم قاضی ابراهیم نهاوندی درانوقت متصدی شرعیات
آن بلده والحق از نیکان وجامع کمالات بود وچندروزی دران بلده که مکانی خوش است
اقامت نمود وبا مولانای مذکور صحبت داشتم
واز انجا بالکای بختیاری که معروف بار بزرگ است درآمدم دران هنگام [illegible]
محمد حسین خان درمیان ایشان حاکم بود دربسیاری ازان ملک عبور کردم وامرا
واعیان آن قوم مودتی تام داشتند اما اقامت دران حدود مراخوش نیامد
ملول شدم وهمت بران گماشتم که بعراق عرب درآمده درمشاهد مقدسه آنجا
توطن نموده بقیه عمر بگذرانم پس باز ببلده خرم آباد رفتم وآنشهر را از دهشت
سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر وممالک خوزستان شدم وبقصبه
دزفول که از ملحقات شوشتر است رسیدم حاکم آنجا ابوالفتح خان از غلام زادگان
صفویه که جوان هوشمند بود دران بلده اقامت داشت با من الفت بسیار گرفت
واز اعیان انجا بود سید فاضل میر عبدالباقی وجامع الکمالات قاضی مجدالدین
دزفولی که از آشنایان قدیم من بود واز انجا ببلده شوشتر رفتم جماعتی کثیر از سادات
واعیان آنجا الفت گرفتند وچندی توقف کردم واز ایشان بود سید فاضل
سید نورالدین بن سید نعمت الله جزایری رحمه الله وبا من مودتی
موفوره داشت وهم از ایشان بود میرزا محمد تقی ومیرزا عبدالباقی مرعشی پس
بشهر حویزه رفتم سید محمد خان بن سید فرج الله خان مشعشع دران مملکت والی بود
مراسم مودت تقدیم کرد واز افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب حویزاوی در فنون
حدیث وفقه ومغازی وسیر وانساب مهارت وحفظی قوی داشت

پس ببصره شدم و عازم رفتن ببغداد بودم که سفینهٔ روانهٔ یمن بود و جمعی بعزیمت
حج سوار میشدند مرا هم آرزوی قدیم در هیجان آمد و تدارک زادی نموده قلیلی کتب
برداشتم باهل سفینه داده بکشتی درآمدم و از حادثهٔ طوفان و مشقت که سفر دریا خا
ازان کمتر توانند بود مریض و ناتوان شدم و عاجز و رنجور بعد از چهل روز
بساحل بلاد یمن که بندر موخا ست رسیدم و از کشتی برآمده دران بلده مریض
افتادم و چون هوا موافقت نداشت بدلالت بعض مردم ازان شهر بیرون رفته
بمعموره بعض که در ولایت یمن بنزاهت هوا و خرمی مشهور است رفتم و در آنجا
صحتی روی داد و موسم حج خود در گذشته بود بسفری تا بلده صنعا که مرکز دولت
او و مقر صاحب یمن است رفتم و از مشایخ کرام شیخ حسن بن سعید اولسی یمنی
امامی علیه الرحمه در آن اقامت داشت و صحبتی ناصح دست با این همه داد
سفر سود باز مراجعت از یمن به بندر موخا و از آنجا ببصره نموده با سفاین که روانه
بصره بود معاودت کردم و دران سال نیز از سعادت حج محروم ماندم و دران
وقت از بصره ببغداد رفتن بسبب موانع طرق متعذر بود و بصره
بر ساحل بحر و هوای ناموافق داشت مرا خوش نبود و ناچار بحویزه و شوشتر
باز گردیده حیرتی در آشوب جهان و سرگردانی خود داشتم و در هیچ کوشه قرار
نیافتم چنانکه از مضمون این رباعی مطلب ظاهر است

رباعی

آنم که بملک نیستی سلطانم | با سامانم اگرچه بی‌سامانم
مانندهٔ آسیا درین ملک خراب | سرگردانم گنه ز چه سرگردانم

و اهالی اکثر اماکن بسبب الفت چون خواهش بتوقف من داشتند دلالت
بلکه خدائی مینمودند و مرا نظر باحوال خود و اقتضای زمانه پرآشوب فراغت
مرغوب نبود و در میانه ایشان ماندن بجهات مکروه و صعب مینمود

ذکر صابیان

روانه شدن از شوشتر بارستاق آمدن احمد پاشا بلرستان و تسخیر
آن دیار و نهضت راقم باعساکر روم از لرستان بکرمانشاهان
استیلای رومیان بر حدود عراق و کشش رعایا با ایشان
محاربات سبحان ویردی خان با رومیان

و در حویزه و شوشتر و دزفول جمعی از صابیه میباشند و الحال در همه آفاق سوای
این سه بلده در مکانی دیگر نشانی از ایشان نیست چندانکه تفحص کردم عالمی در میان
ایشان نمانده بود و عوام فرومایه بودند و صابیه ملت صاب بن ادریس علیه السلام
است و صاب بروایت بعض اصحاب پیغمبر بوده و طائفه وی را از حکما شمرده اند
و صابیه گویند اول انبیا آدم علیه السلام و آخر ایشان صاب بوده و ایشان را کتابی است
مشتمل بر یکصد و بیست سوره و آن را زبور اول خوانند و عقیده ایشان اینکه
صانع عالم کواکب و افلاک را آفریده و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش
ستارگان کنند و برای هر کوکبی شکلی معین نموده هیاکل سازند
و گویند صورت فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات
به این هیاکل آداب و عبارات دارند و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش کواکب
و هیاکل نکنیم بلکه آن قبله ماست و جمیع این طایفه قائلند بتأثیرات اجرام علوی

وهیاکل سفلیه یعنی تماثیل و اصنام و در سالف زمان حکما و علمای عالیشان درین طبقه بوده که صاحبان علوم مکنونه بوده

مجملاً از شوشتر باز بلرستان فیلی درآمدم و بیمار بشهر خرم آباد رسیدم و چنان مریض بودم که آوازه رسیدن احمد پاشای سردار لشکر روم بآن شهر شهرت گرفت اندک مایه مردمی که بوده راه فرار پیش گرفته بکوهستانهای صعب نشستند و تنها من با چند خدمتکاران شهر بودیم که سردار با لشکر بحساب رومیه در رسیده فرود آمدند و من تنها در آن شهر ماندن را صلاح ندیده بمیانه لشکر روم در آمده اقامت کردم سردار چند کس از مردم انجا را پس از چندی بدست آورده نوید عطوفت داد و اندک مایه مردمی جمع آمده از رومیه کسی را در انجا حاکم گذاشته مراجعت کرد و من با همان لشکر موافقت کرده بکرمانشاهان رسیدم و در آن راه بمن از ناتوانی و رنجوری و شدت سرما کلفتی سخت رسید و سرداران لشکر روم را با من الفتی پدید آمده احترام میکرد و جماعتی از ایشان با من آشنا و معاشر بودند و یا ایشان بود عبدالله افندی قاضی عسکر روم و بعلم و فضل در مملکت روم شهرتی تمام داشت با من آشنا شده الفت بسیاری گرفت و اکثر سخنان علمی میان ما میآمد و یرا قطع نظر از ریاست وجاه و اعتباری که داشت بغایت فرومایه و از علم بیگانه یافتم سرمایه او منحصر بود بضبط چند مسئله متداوله از فقه حنفیه و مشهوران بعلم را در میانه آن قوم هر کرا دیدم چنین یافتم آری در میانه ایشان بود عبداللطیف چلبی بغدادی وی در علوم ادبیه و شعر عربی ماهر بود

بالجمله در کرمانشاهان بسر بردم و رساله مفرح القلوب را در مجربات

و فواید طبیه و رساله تجرد نفس را دران بلده نوشته ام و در انجا بود سید فاضل
امیر صدر الدین محمد قمی اصفهانی که مدرس بلده همدان و از ان بلیه نجات
یافته بکرمانشاه آمده بود و الحق از بهترین علماست و با من الفتی تمام داشت و
الحال ساکن نجف اشرف شده در حیات است

و در انوقت رومیه بر کل قلمرو علیشکر و اواحق و کردستان و لرستان و نواحی
استیلا داشتند و همه را بکوشش و کشش بتصرف آورده بودند و رعیت
مطیع نشده با رومیه در آویختند و ویرانی تمام بان ممالک رسیده بود و قصبه
یزدجرد را که متصرف شده حاکمی مستقل درانجا داشتند روزی اوباش و مردم
بازار تمام شوریده بر رومیان هجوم آوردند و چهار هزار کس از ایشان بکشتند و آخر
پنج هزار تومان باحمد پاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند

و از امرای قزلباش سبحانوردی خان بن ابوالقاسم خان حاکم سابق
همدان که درانوقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه فراهم آورده و دران
نواحی با رومیه تنها در ستیز و آویز بود و از سی صد مصاف افزون با رومیان
داد و هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار با لشکر گران روی بوی آوردی
خود را بکناری کشیدی و الحق دران مدت با عدم مکنت داد مردی و مردانگی
داده و آن لشکر عدو را مدام بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار
و جمعی نکبت ایام بستوه آمده اسیر دست شد رومیان او را با عهد و پیمان
نزد خود آورده اول اعزاز کردند و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقای قوللر
بغداد که از عظمای آن لشکر بود شنیدم که میگفت پنجاه و دو هزار کس

از لشکر روم در محاربات سبحان ویردی خان بقتل رسیده اند و الحق اگر مجال تفصیل احوالش و تدبیرات و صولت و همت و تهور او درین مجادله بودی ناظران را موجب شگفت تمام گردیده در روزگار تاریخ داستان رستم و اسفندیار شدی مجملا درین طوفان حادثات آن مملکت چنان پژمرده و ویران بود که تاکنون باز نموده

تسخیر تبریز و مقاتله رومیان و تبریزیان

رفتن راقم بجوی سرکان بقصد بغداد و تشرف بمشاهد منوره و فراق معاودت بغداد و سامرا و عزیمت سفر بجانب خراسان و رسیدن بکرمانشاهان و رسیدن بممالک کردستان و آذربایجان و ورود بولایت گیلان و وصول بمازندران بهشت نشان

عبدالله پاشا نیز با اکثر آذربایجان مستولی شده و در دارالسلطنت تبریز هم بحالت همان شده بود و تبریزیان نیز بی‌پروا از آنکه از تبریز و آوردن آمده رومیان بشهر ریختند شمشیر با آهنگ تا پنج روز در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان از محاربه ایشان بتنگ آمده زنهار دادند که ترک جنگ کرده با اطفال و عیال و مال آنچه توانند برداشته بسلامت از شهر بیرون روند قریب پنج هزار کس که از تمامی خلق بی‌شمار آن شهر مانده بودند بدستی شمشیر و بدستی دست عیال خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آن گونه مردی و تهور از عوام شهر در روزگار کمتر واقع شده باشد

بالجمله چندی در کرمانشاه و چندی در قصبهٔ توی سرکان و محال دامن کوه الوند
که بهشت روی زمین است اقامت نمودم و در آنجا بود سید جلیل القدر
امیر صدرالدین محمد توی سرکانی و برادرش میر ابراهیم که هر دو از مستعدان و با من
مودت تمام داشتند اصل ایشان از سادات استرآباد و مدتی بود که ساکن آنجا
شده صاحب اقطاع و سیورغالات بودند

پس روانهٔ دار السلام بغداد شدم و کربلای معلی و از آنجا به نجف اشرف رفته
توطن اختیار کردم و قریب به سه سال در آن آستان مقدس کامروا بودم و
بآرام و ضبط اوقات میگذشت همیشه تمنای نوشتن مصحفی بخط خود داشتم
در آن ایام توفیق یافته نوشتم و در آن روضهٔ علیا گذاشتم و گاهی بتحقیق مطالب
و تحریر رسائل میپرداختم و گاهی بمطالعه مشغول میشدم در کتابخانهٔ سرکار آن حضرت
چندان از هر فن کتب اوائل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم بر بسیاری بگذشت
و گاهی با افاضل و اتقیا که مجاوران سدهٔ علیا بودند صحبت میداشتم و از ایشان
بود مولانای فاضل ملا ابوالحسن اصفهانی و مولانا نور الدین گیلانی و شیخ
یونس نجفی و شیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی و مولانا محمد فراهی و در
بلدهٔ طیبهٔ کربلا ملاقات سید الاتقیا و الافاضل سید هاشم نجفی علیه الرحمه که از
مشاهیر مدرسین روزگار بود رسیدم و بهر نوع از فیوضات آن مکان
مقدس خوش می گذشت و اندیشهٔ سفر و دوری از آن آستان در خاطرم
نبود تا آنکه بعزم تجدید عهد زیارت مشاهد منوره کاظمین و سر من
رای ببغداد آمدم و سعادت یاب گشتم ارادهٔ عود بنجف اشرف بود

که عزیمت سفر خراسان و رسیدن بمشهد طوس در دل افتاد و تقدیر
کشان کشان بکرمانشاهان رسانید احمد پاشا با لشکریان روم دران شهر بود
و دران وقت سفر در مملکت ایران بسبب شورش و انقلاب و عدم امنیت طرق
و استیلای سرکشان بغایت صعب و خطرناک بود اعتماد بحضرت حق نموده بمملکت
کردستان درآمدم و از آنجا باذربایجان رسیده آن ممالک معموره خاصه
شهر تبریز را از استیلای رومیان خالی و خراب دیدم

از خرابی بسکه گشتم منزلم آمد بیاد   دست و پا گم کرده دیدم دلم آمد بیاد

بالجمله بدار الارشاد اردبیل که آنهم در تصرف رومیان بود رفتم و از آنجا
بگیلان درآمدم در بلده آستارا جمعی کثیر از سپاه روس بودند و قلعه عمارت کرده
یحیی خان طالش با آن قوم ساخته بود و از طرف ایشان حاکم بود و چون سلسلهٔ خان
مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مراسم مودت قدیمه بتقدیم کرده و
بالتماس وی چند روز توقف کردم و آن مملکت را بسبب حادثهٔ طاعون
که هنوز شیوع داشت و استیلای لشکر روس عجب ویران و بی سرانجام
دیدم از آن همه آشنایان سابق و معارف کسی نمانده بود و چند کس از همراهان
من نیز بآن مرض درگذشتند القصه طول آن مملکت را بصعوبت تمام طی نموده بولایت
مازندران درآمدم

تتمهٔ احوال پادشاه

محاربهٔ لشکر پادشاهی با اشرف افغان و شکست یافتن
نهضت پادشاه از مازندران بخراسان و تسخیر آن استقبال نمودن

شکست محمود خان موکب شاهی را بعد رزم و محصور شدن ملک محمود فتح مشهد مقدس نهضت راقم از مازندران باسترآباد ورود بمشهد آمدن نذرقلی بیگ باردوی اعظم و رسیدن بامارت و یافتن خطاب طهماسب قلی خان

اکنون مجمل احوال پادشاه عالیجاه شاه طهماسب بجهت ارتباط کلام نگاشته آید در مملکت آذربایجان چند سال آن مقدار کوشش با لشکر روم نمود که قزلباش از ستیز و آویز بستوه آمده بسیاری از سپاه در معارک ناچیز شدند و رومیه بر آن مملکت و ممالک شروان و گرجستان مستولی شده عرصه بروی تنگ ناچار دست از آنجا کوتاه کرده بخیال آنکه شاید حدود عراق از افاغنه انتزاع شود با لشکری که داشت بجانب طهران ری در آمد اشرف افغان اقتدار تمام یافته مستعد محاربه بود در نواحی طهران با لشکر پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود در آن معرکه گرفتار شد و آخر نجات یافت چون استعداد محاربه نبود پادشاه بمازندران رفت که فکری اندیشد و افاغنه تا سرحد خراسان مالک شدند در مازندران چون وبا شیوع داشت بسیاری از عساکر پادشاهی بآن مرض درگذشتند و چنان کسی باقی نماند و پادشاه از آزردگی رقم عزل بر ناصیه جمعی از امرا و نزدیکان کشیده ایشان را از نزد خود اخراج نمود و خود با معدودی چند عزم خراسان و تسخیر آن ولایت از ید متغلبه نمود فوجی از جماعت قاجار استرآباد در رکاب پیوسته بآن مملکت در آمد و مملکت خراسان در آن وقت بسه قسمت انقسام یافته بود قندهار و توابع در تصرف

افاغنه قلزه و دار السلطنه هرات و ملحقات در ید افاغنه ابدالی و باقی خراسان
در تصرف ملک محمود خان حاکم تون بود و خود صاحب سکه و خطبه شده در مشهد
طوس اقامت داشت و لشکری بسیار فراهم آورده خود نیز از شجاعان بود
و نسبت خود را بسلاطین صفاریه می پیوند و توقع آن بود که بپاس حقوق چندین
ساله چاکری و نعمت پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته بقدم وفا
پیش آید و خود این توفیق نیافته بعزم رزم استقبال موکب شاهی کرده
تا قلعه اسفراین آمد چون پادشاه از دلیری او آگاه شد بی توقف بعزم تلافی
و گوشمال وی سوار شده ایلغار کرد ملک محمود خان از جسارت خود نادم گشته
بسرعت تمام بمشهد مقدس بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن
گرفت و پادشاه بر دروازه شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت و ملک محمود هر روز
از حصار برآمده با توپخانه و آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کارزار میکرد و چندها
برین منوال بود و مردم سایر بلاد و رعیت خراسان که تا این هنگام در دولتخواهی
صفویه بودند شهرها بتصرف داده فوج فوج بلشکر پادشاهی آمده نطاق خدمتگاری
و جان سپاری بر میان بستند و کار بر ملک محمود تنگ شده آن بلده فاخره
مفتوح شد و ملک محمود محبوس گردید و چندی بسعی یکی از امرای [illegible]
هلاک شد پادشاه در مشهد مقدس بود که من از مازندران حرکت کرده باستر
آباد آمدم و بسبب وصال سید بقیه استرآبادی را که از متقیان روزگار
بود در آن شهر دیدم از آنجا بمشهد مقدس رسیده بزیارت روضه
رضویه علیه السلام مشرف شدم و اقامت گزیدم پادشاه از راه ...

ومهربانی که شعار آن سلسلهٔ علیا بود بمنزل من آمده مودت بسیار کرد و دران مدت او را با افاغنه ابدالی و سرکشان نواحی آن ملک محاربات اتفاق افتاده ظفر یافت

ودر ایام محاصره مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان باردوی پادشاهی می‌آمدند نذر قلی بیک افشار ابیوردی نیز از انجمله بود باردو آمده رفته مورد الطاف شد و بمساعدت طالع منصب جلیل القدر قورچی باشی گری یافت و بطهماسب قلی خان ملقب گشت و با مرا و ارباب صحبت صفائی نداشت و ایشان را خار راه خود میدانست در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل بوی التفات تمام بود تا آنکه زمام مهام ملکی برای و رویت وی در آمده استقلال یافت

ومن دران بلده مبارکه با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رساله دیگر در انجا تحریر نموده ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت میداشتم

تدوین دیوان چهارم

و اشعاری که دران مدت گفته شده بود جمع آوردم و این چهارم دیوان نگارش است و دران بلده بود سید عارف میر محمد تقی رضوی خراسانی که از اتقیا و اعلام زمانش بود و از مشاهیر فضلا دران بلده مجتهد مغفور مولانا محمد رفیع گیلانی بود و هم دران بلد بود فاضل جامع محقق مولانا محمد شفیع گیلانی که از اذکیای علما و در اواسط حکمت نادرهٔ زمان بود و همه با من انس و الفت تمام داشتند

والحال بعالم بقا پیوسته‌اند هیچیک از ایشان در قید حیات نیست و دران آوان مرا بطرز بوستان سعدی و آن نوع سخن گستری رغبت افتاده شروع در گفتن نموده آن مثنوی را خرابات نام نهادم و بسیاری از مطالب عالیه و سخنان دلپذیر دران کتاب بسلک نظم در آمد و افتتاح آن اینست

ثنا هست پیر خرابات را | که شست از دلم لوث طامات را
عطا کرد ز اندیشه فارغ دلی | چو میخانه بخشید سر منزلی

و یکهزار و دو صد بیت گفته شده بود اما صورت انجام نیافت چند بیتی که در خاطر بود ثبت افتاد

مثنوی

الا ای جهاندار فرخنده خوی | دمی گوش کن با نفر خنده گوی
نخستین نکو گیر راه سلوک | که خلقی گراید بدین با ملوک
جهاندار باید پسندیده کیش | غم بیدادگران خورد بیش از خویش
قلاوز راهی بیندیش حال | مبادا که باشی دلیل ضلال
وگر خود ندانی ز داننده پرس | ز روشندلان آشنا بنده پرس
خرد پروران را خریدار باش | تن تیره سفله گو خار باش
بپرور دل و عقل مشکل‌گشای | ز دانش پژوهان باهوش و رای
بتدبیر بخشید کان کار کن | ز مغز خرد سر گرانبار کن
سبک سر نیاید بکار رای | که طبل تهی به زنی خرسر
بروشن روانی آوردمی | که یک مرد دانا به از عالمی

نظر کن به احوال دانشوران — که بی خار نبود گل و ضیمران
بهر فرقه در دیر و میخانه — بود در میان پای بیگانه
بهر خم که پیسنی بود درد صاف — فراخست پهنای میدان لاف
چو دعوی گران را شماری تهی — کند از تو دانشده پهلو تهی
بجائی که باشد رواج خزف — چرا گوهر آید برون از صدف
بدعوی بیکسر بذی گر هنر — فلاطون شدی لافی خیره سر
فرومایه گر بدزد دو دو حرف — نگردد بسم آورد دریای ژرف
نهان تیغ مصری چو چوبین کند — عیانست پیش نظرها تنند
فریبنده دنیاست سنگ محک — چو خواهی نماند پس پرده شک
بگیر ای نکوکار عبرت سگال — عیار حریفان بخوی و خصال
بصورت همه آدمی پیکرند — بسیرت بسی کم گاو و خرند
ترش روز پند سخن کو مکن — نکوخواه را تلخ باشد سخن
برد کوی مهر آن فروزنده بخت — که با دوست نرم است با خصم سخت
رگ و ریشه قسوت از دل بکن — که سنگ درشتست شیشه شکن
بگیرد بتو پند حکمت پژوه — چو باران رحمت به بنیاد کوه
به پیش دم ناصحان خاک باش — پذیرای حق از دل پاک باش
براحت چه خسپی ای با تاج و ترک — بگیر دست فقیران بی ساز و برگ
بنوگنجینه پنهان چو در نافه مشک — شکم بی طعام و گلوگاه خشک
بجو راحت از برگ و ساز طرب — تن آسائی خلق یزدان طلب

نه بندی چو ظالم بخشم کمند ... بباید دل از ملک و اقبال کند
چه رونق بماند دران مرز و بوم ... که بازو گشاید ستمکار شوم
مکن پرورش شعله را زینهار ... درختی که خار است بارش مکار
بدیوان شاهنشه بی‌همال ... ز بیداد ظالم پژولیده حال
بنالد که سلطان مرا امید به ... تو چون داد ندهی خدا امید به
بملک تو هر جا که بیداد رفت ... بود از تو چون از میان داد رفت
دل عاجزان بر نتابد خراش ... ز آه ضعیفان حذرناک باش
مترس از غیور و هژبران جنگ ... حذر کن ز افغان دلهای تنگ
مشو سخرهٔ دشمن دوست روی ... که بیخت کند آن نکوهیده خوی
شبانی که نازد بچنگال گرگ ... زبونست سودش زیانش بزرگ
نه پیچی بلذات نفس دژم ... چه لذت فزونتر ز عدل و کرم
رود مرد و ماند بجا نام نیک ... خنک آنکه جوید سرانجام نیک

ایضاً

یکی بار دل در گل افتاده ... سخن راند و رخش آزاده
سخن چون حدیثش بآزاده گفت ... نگر تا چسان گوهر یار سفت
مرا هست در پیش راهی شگرف ... بصد حیرتم غرق دریای ژرف
بساحل اگر بخت شد رهنمون ... وزین لجه رخت من آید برون
ندانم که گفتش هیچ باک ... کجا گیرد آلودگی جان پاک
و بر نیاید سبو کم درست ... شود در شکستن که بنیاد سست

از آنم نکوتر نه گوید کسی
سزاوارنا خوشترم زان بسی
حزین سیرت رهروان یاد گیر
سراسر حدیث جهان باد گیر
ترا با خود افتاده امروز کار
به نیک و بد کس مبر روزگار
حریفان و غلباز و ره پیچ پیچ
مبادا که فرصت ببازی بهیچ

ایضاً

شبی سر برآوردم از جیب خویش
چو آهی که خیزد ز دلهای ریش
طمع جلوه گر شد مرا در نظر
زبهر زشت روپیکری نشت تر
بدو گفتم ای رانده بحر دان
پدر کیستت باز گو در جهان
بگفتا که شک در قضا و قدر
نظر بستن از خلق نفع و ضرر
بگفتم که از پیشه خود بگو
چه بافی درین کارگاه دورو
چه صنعت گری داری از جزو کل
بگفتا زبونی و خواری و ذل
بدو گفتم از حاصل خود خبر
بگو شمه بازای خیره سر
مالت کدام است و غایت کدام
بگفتا که حرمان بود والسلام

ایضاً

شنیدم که عیسی علیه السلام
خری داشتی کاهل و سست گام
بروزی نکردی دو فرسنگ طی
خر از مردمی کی شود تند پی
قضا را بنودش شبی میل آب
دل عیسوی از غم او بتاب
بان شغل طاعت و طول نماز
دوام نیاز و مناجات و راز
در آن شب نیارامست آسوده بود
شنیدم دو صد نوبت آبش نمود

خواری تعجب کنان از شگفت ‌‌ فضولانه پرسید و پاسخ گرفت
که گر تشنه باشد حزین زبان ‌‌ چه سازد کرا آورد ترجمان
شود آتش جوری انگیخته ‌‌ بخاک آبرو گرددم ریخته
مروت نباشد که روز دراز ‌‌ کشد بار و ماند شب تشنه باز
نشاید شدن غافل از کار او ‌‌ حوالت بیار رفته تیمار او
حزین از روشهای نیک اختران ‌‌ جوانمردی آموز و دل بهبران
چه سرگشته راه مردان ببین ‌‌ درین ره پی ره نوردان ببین
ز جام مروت شرابی بزن ‌‌ دل خسته را مشت آبی بزن

ذوق سخن گستری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش داشت عنان برتافت نگزندگان نکته سنجند

لشکر کشیدن اشرف خان بخراسان

و حرکت پادشاه و راقم حروف از مشهد بصوب عراق مصاف دادن پادشاه عالیجاه با اشرف افغان و هزیمت آن طاغیان نهضت رایات منصوره بصوب اصفهان رفتن راقم حروف بولایت مازندران حرکت از مازندران و آمدن طهران

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه عالیجاه اندیشناک بود از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال یافته بدفع او پردازد و پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشکر موفور روی بخراسان آورد و پادشاه و طهماسپ قلی خان و امرا تجهیز یاسا

که مقدور بود از مشهد بعزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در شهر صفر اثنی واربعین
ومائة بعد الالف بود و افاغنه درین سال متاصل شدند و پادشاه در
رفاقت من ساعی شده جمعی از مقربان را نزد من فرستاده کوشش
کردند ناچار من نیز در منزل اول رفاقت کرده سفر در میان آن لشکر بر من
دشوار بود در ان منزل پادشاه را بسخنان معذرت آمیز تسلی نموده
از عقب آن لشکر بخاطرخواه خود روانه شدم و در میانه هیچ مسافت
اندک بود چون پادشاه بلده بسطام رسید فوجی از افاغنه شب بر سر
توپخانه بعزم دست برد آمدند پاسبانان آگاه شده ایشان را براندند
القصه بعد از دو روز دیگر بر سر آب مشهور بمهمان دوست که داخل زمین
خراسانست تلاقی دو لشکر دست داد و سپاه قزلباش با آنکه بقدر نصف
لشکر افاغنه نبود در زیر اعلام پادشاهی صف آرا گشته پای ثبات و مردانگی افشردند
و افاغنه نیز دلیرانه معرکه گیرودار گرم ساختند جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان
پیاده رکاب پادشاهی و توپچیان خاصه در ان روز داد مهارت و مردانگی داده
پیش قدمان و دلیران لشکر افاغنه را چندین دفعه از میدان برداشتند و
گلوله بر ایشان تگرگ بر صف سپاه ایشان ریختند و یکه سواران قزلباش از
چپ و راست بر ایشان تاخت آورده بهر کس که رسیدند بخاک افکندند
و تا آخر هنگامه کارزار گرم بود القصه از صدمات لشکر شاهی افاغنه را پای
تمکن از جا رفت و چند آنکه تلاش کردند بجائی نرسیده صفوف ایشان
بهم برآمده شکست در ان لشکر انبوه افتاد و اشرف مذکور و سرداران ایشان

روی از معرکه تافته بهزیمت رفتند و در راه هرچند خواستند که مرتبه دیگر مستعد
کارزار شوند صورت نبست بتعجیل تمام راه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه
بدامغان نزول نموده من بباغی که متصل بآن میدان بود اندک آرام گرفتم
چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بر جوانب آن معرکه برآمدم
و نظارهٔ مقتولان بدیدهٔ عبرت کردم چه تا آن روز افاغنه جنگ قزلباش و
دست و بازوی مردان کار ندیده بودند دران معرکه از قزلباش زیاده بر دو
کس اندک زخمی داشتند کسی ضایع نشد

بعد از فتح و ظفر طهماسپ قلیخان صلاح در معاودت بمشهد مقدس دید که
تدارک شایسته نموده سال دیگر بدفع افاغنه پردازند پادشاه راضی نشده عازم اصفهان
گشتند و در هر شهر هر کس از لشکر و حکام افاغنه بود راه فرار باصفهان پیش گرفتند
اهالی آن شهرها بهزاران نیاز استقبال موکب شاهی کرده غلغلهٔ نشاط
و شکرگذاری بکیوان رسانیدند و از هر طرف فوجی بلشکر ظفر اثر
می پیوست

و مرا از بلدهٔ سبزوار عارضهٔ تب سانح شده بود در دامغان شدت گرفت
ده روز اقامت کردم بیماری زیاده شد و زمستان رسیده بود از راه الکای
هزارجریب ببلدهٔ ساری مازندران رفتم و دران راه از شدت بیماری مشقتی
صعب کشیدم و دران بلده نیز تا دو ماه بر بستر افتاده امید حیات نبود
حق تعالی شفا بخشید و جمعی از طلبه و مستعدان که دران بلده مجتمع بودند
خواهش مذاکره نموده کتاب اصول کافی و من لا یحضره الفقیه و الهیات شفا

و شرح تجرید خواندن گرفتند و این آخر مباحثات فقیر بود از آن زمان باز تارک شده ام و ایام بهار را در مازندران بهشت نشان بخوشی گذرانیده از آن دیار بطهران آمدم و در آن طرف اصفهان مفتوح و افاغنه مستاصل شده بودند و مجمل آن قصه اینکه

رسیدن افاغنه باصفهان و استعداد محاربه

مصاف دادن پادشاه کرت دیگر با اشرف افغان بنواحی اصفهان و انکسار ایشان فتح دار السلطنت اصفهان و گریختن افاغنه بشیراز تعاقب لشکر قزلباش افاغنه را بسرداری طهماسپ قلیخان محاربه خان معظم با اشرف خان و هزیمت آن طاغیان رسیدن اشرف و بقیة السیف افاغنه ببلده لار کشته شدن برادر اشرف بدست رعایا انتزاع لاریان قلعه معتبره لار را از افاغنه پراکندگی لشکر افاغنه و گریختن اشرف بصوب قندهار من الغرائب بقتل رسیدن اشرف افغان

چون اشرف شکست یافته باصفهان رفت از خوف و هراس مردم اصفهان را از شهر اخراج نموده بدهات متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع نموده تدارک توپخانه پرداخت و چون با روسیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچیان بمعاونت او فرستاد چون پادشاه بنواحی اصفهان رسید افاغنه با لشکر آراسته و توپخانه عظیم استقبال نموده صف قتال آراستند لشکر قزلباش و تفنگچیان رکاب شاهی

اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند و توپخانه بگرفتند
پس از کوشش و کشش بسیار باز شکست در افاغنه افتاد و مقدار چهار هزار سر
از ایشان گرفته از آن سرها مناره عالی برافراشتند
و اشرف و افاغنه شکسته و بدحال باصفهان درآمده آنچه داشتند و توانستند
از خزاین و اموال بربسته همگی بمملکت فارس که در تصرف ایشان بود یافته عازم آن
روانه شدند اجامره ایشان که فرصتی داشتند دست بغارت بازارها که خالی بود
انداخته درهم شکستند و هرکرا در شهر خزیده یافتند بقتل آوردند و از مقتولین بود
مولانای فاضل عارف آقا مهدی خلف مجتهد مبرور آقا هادی مازندرانی علیهما الرحمة
که از نیکان و اصدقای من بود
بالجمله بعد از چند روز پادشاه و لشکر قزلباش بشهر درآمدند و مردم شهر از
نواحی بشهر آمده هرکس بتعمیر حال خود پرداخت و پادشاه بمنازل عالیه خود قرار گرفت
طهماسپ قلیخان اراده معاودت بخراسان کرد و بعد از ابرام و انجاح مطالب
که داشت بتعاقب افاغنه مامور شد و در آن وقت راه شیراز که سردسیر
سخت است پر برف و عبور دشوار بود خان معظم که در لشکرکشی سرعتی
یگانه روزگار است لشکر بشیراز کشیده اشرف و افاغنه که بشیراز درآمده
بودند باز لشکرها فراهم آورده اجامره الوسات آن حدود را صلای زر و
انعام در داده جماعتی باکراه و طمع مال بایشان پیوسته مستعد مجال بودند
چون لشکر قزلباش به پنج فرسنگی شیراز رسید افاغنه باز با نزد حامی تمام
روی بایشان آوردند و کوششهای سخت کرده تا روز بیگاه کارزار بود

الحق سپاه قزلباش در آن مصاف نیز داد مردی و دلاوری داد جمعی کثیر از
افاغنه مقتول و بقیة السیف منهزم شدند و در آن واقعه خانهای شیراز
را افاغنه سوخته و اموال مردم را بغارت برده بودند و جماعتی از رؤسای
افاغنه زنده دستگیر شده بسیاست رسیدند و از آنجمله بود میانجی
پیر و مرشد محمود ملا زعفران و امثال ذلک از آن جانوران بالجمله بعد از
فتح و ظفر خان معظم بشیراز درآمده بتسکین مردم و تنسیق آن مملکت
پرداخت

اشرف با بقیة السیف که هنوز بیست و چند هزار کس افزون بودند هراسان
بکمال شتاب راه خط لار پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر قزلباش از آوار
و دستگیری آسوده نه اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد و بهر منزل
جماعتی از پیران و اطفال و بیماران خود را که از رفتن عاجز میشدند خود کشته
می انداختند چنانکه از شیراز تا بندر لار که پانزده روز راه است کشتگان
ایشان ریخته بود و چون آوازه فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دهات
و نواحی اگر همه ده خانه بود دست بتفنگ و تیر برده بر روی لشکری بآن عظمت
ایستاده ایشان را میراندند و از بیم مجال آن نداشتند که درنگ نموده
بآسی در آویزند و در آن راه قرصی نان بدست ایشان نیفتاد و بگوشت
اسبان و الاغان خود معاش میکردند و خلقی با وجود زر و جواهر
بگرسنگی مردند

القصه بلار رسیده چون قلعه آنشهره جهانست اشرف مذکور را بخاطر رسید

که آنجا خودداری نماید و از رومیه معاونت طلبید و او خود را با فوجی و نفایس
بسیار روانه ساخت که از راه دریا به بصره رفته از رومیان درخواست امداد
کند چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او ریخته کشته و اموال ببردند

افغانی که کوتوال بلده لار بود روزی از قلعه بسلام اشرف بیرون آمده بود
پنج کس از اعیان لار را در قلعه محبوس داشت محبوسان از رفتن او
آگاه شده از مکان خود برآمدند و چهل کس از افغان را که در قلعه مانده بودند
بشمشیر ایشان کشته قلعه را در بستند و چند قبضه تفنگ در منزل کوتوال و افاغنه
یافته بحراست آن قلعه پرداختند از برج آن فریاد دعای دولت
شاهی برکشیدند و چون تسخیر آن قلعه هر چند حارسانش بیست و پنج تن باشند
بزودی میسر نیست اشرف چندانکه بتهدید و نوید خواست که ایشان را رام سازد
در نگرفت و نه روز در لار اقامت نموده هر شب فوجی از لشکریانش سر خود
گرفته بامید رسیدن بجایی بیرون میرفتند و رعایای اطراف بر ایشان
سر راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال معاف نمیداشتند

اشرف چون پراکندگی خود بدید و هراس بقیاس بر وی استیلا یافته بود
راه فرار بقندهار پیش گرفت و دران گرمسیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا
شده راه سواحل دریا می گرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی
که بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفاین بتقدیر ایزدی غرق شد چنانچه انبوه
بدریا فرو رفتند و معدودی از ایشان بسواحل مکران و عمان و نواحی سند
افتادند شیخ بنی خالد که صاحب لحسا است ایشان را گرفته اکثر را بقتل نمود

پیاده مجروح و الباقی از خون شان بدر گذشتند لباس و یراق شان بستد و عریان
به بیابان سر داد

و پس از چندی که من بسواحل عمان رسیدم پسرک برادر اشرف را که
قریب بیست سال عمر داشت و خدا دادخان حاکم لار را که از امرای بزرگ
ایشان بود در شهر مسقط دیدیم هر دو مشکی بر دوش گرفته آب بخانها میبردند
ایشان از طایفه غلجه افغان بودند دیدیم رسول خان نامی نیز از امرای ایشان در آنجا
بود گفتند مزدوری کار گل میکند او را هم نزد من آوردند و احوال پرسیدم
القصه چون اشرف از لار بسمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش
گرفت در هر قریه رعایا و مردم اطراف خود را بر او زده و جمعی مقتول نموده اموال
می بردند تا آنکه مال و سپاه او بانجام رسید و خود چنان بسرعت میراند پسر عبدالله
براهوی بلوچ و برادران حدود با دو سه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و
سرش را با قطعه الماس گران بها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب
فرستاد پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستاده او باز دادند و خلعتها باو عطا

توجه خان معظم بهمدان و محاربات با رومیان و ظفر یافتن بر ایشان

نهضت راقم از طهران باصفهان لشکر کشیدن خان بآذربایجان و فتح
دار السلطنت تبریز و انهزام رومیان روانه شدن خان معظم از آذربایجان
بخراسان محاصره دار السلطنه هرات حرکت نمودن راقم حروف از
دار السلطنه اصفهان بشیراز ورود بخطه لار رسیدن به بندر عباسی و آهنگ سفر حجاز

پس از سنوح این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان
ولرستان بقلمرو علی شکر درآمده با پاشای همدان ولشکریان روم مصاف داده
ظفر یافت وخلقی انبوه از ایشان کشته شد وعراق را مسخر ومصفا ساخت
وبقیة السیف رومیان ببغداد گریختند ودرانوقت بامور کلی وجزوی تمام
ممالک محروسه مسلط شده پادشاه اورا جیغه ومهر خود داده بود واز زیاده
روی واستیلای او ملالت وافسردگی داشت

مجملاً من از طهران باصفهان آمدم وآن شهر معظم را باوجود بودن پادشاه
بغایت خراب دیدم واز آن همه مردم ودوستان کمتر کسی باقی مانده بود ودر آن
وقت مولانای فاضل ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد باصفهان
آمده شیخ الاسلام بود وهم آنجا رحلت کرد ودران شهر بود فاضل نحریر شیخ
عبدالله گیلانی که بغایت ستوده خصال واز دوستان من بود چندی قبل
ازین درگذشت ودران شهر اثر واداشت ملای فاضل مولانا محمد جعفر
سبزواری که از اتقیای معارف ومرتاضان بود با من الفت دیرینه داشت
درانوقت یک نوبت شبی بمنزل من آمد واز صحبتش بهره ور گردیدم
بالجمله شاه در اصفهان اقامت نموده پادشاه را سخنان سودمند گفتم
وبچیزی چند که در ظاهر باعث بقای ملک ودولت بود بارها دلالت کردم
اما تقدیر موافق نیفتاد

طهماسب قلیخان باذربایجان رفت ودار السلطنه تبریز را مستخلص کرد
با رومیان مصافهای سخت داده ایشان را درهم شکست واز مملکت آذربایجان

انچه این طرف آب ارس بود بتصرف در آورده بهر جا حکام گماشت و آن
طرف شطه کور را مزاحم نشده با امرای روم که دران سرحد بودند سخن مصالحه
درمیان آورده و چون دران اوقات در خراسان بسبب شورش
جماعت ترکمانه و افاغنهٔ ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند آشوب بود
عنان توجه بصوب خراسان معطوف داشت و ترکمانرا گوشمال بلیغ داده
بر سر قلعهٔ هرات رفته افاغنه را محصور ساخت

و چون در قصبهٔ درگزین از توابع همدان جمع که در روزگار افاغنه با ایشان
یار شده فتنه ها کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیهٔ خودسری داشته قلعه
استوار نموده بودند پادشاه بعزم دفع فتنهٔ ایشان و استخلاص بقیهٔ آذربایجان
از اصفهان در حرکت آمد و مبالغه در همراه بودن من داشت و در آنوقت
مرا حالت و سامان آن سفر نمانده بود پهلو تهی نموده از اصفهان بصوب شیراز
روانه شدم که چندی در آنشهر بسر برم تا چه پیش آید

چون بشیراز رسیدم آنشهر را بغایت خراب و آشفته دیدم و از آن همه
انجمن دوستان من کسی بر جا نبود جماعتی از اولاد و منسوبان انها را پریشان حال
و بی سر انجام یافتم و از ایشان بود میرزا هادی خلف مرحوم مولانا شاه محمد
شیرازی که خالی از جذبه نبود ترک معاشرت با خلق نموده در تکایا و مزارات
آنشهر بسر می برد و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود چون سابقه
مودتی داشت نزد من آمد و از غرایب اینکه او را با آن حالت که داشت
ذوقی عجب بشعر بود اگرچه خود نمیگفت اما صحبت آن بنهایت مشتاق و در حل آن

ماهر و چنان سریع الانتقال بود که بحیثیت از معرفهٔ آن فن را مشق می نمودم
دمراهر گز بمعما رغبت نبوده آنرا بیجا حاصل و صرف فکر دران افسوس می آید
اما چون سلیقه بهر چیز مساعد و طبع بهر چه پردازد آنرا ملکه میسازد این شیوه را
نیز طبیعت چنانکه باید مالک است و در معاشرت استادان این فن همیا
لطیفه گفته ام یکدو روز در صحبت میرزا هادی مذکور نیز بدیهه معمای بسیاری
انشا شد و چندیکه حالت تحریر بقلم آمده ثبت افتاد

باسم مالک

ای زاهد خشک بخت برگردیده — دم سردی تو بساط ما برچیده
شد فصل خزان چو آمدی سوی چمن — گل گشت شکسته برگ و سرما دیده

باسم نصیر

از بسکه بجان از غم زنگیر تو آمد — پیکان تو بخود بسر تیر تو آمد

باسم خاندان

خواب راحت که نه بیند دیدهٔ صاحبدلان — بخت بیداری بجا می ماند آخر از جهان

باسم جمال

پا بسته چو زیر بار آل کشادی — بی موجب خیره شده امسال کشادی

باسم ترسا

اشک در دیدهٔ سودا زده کی جا دارد — تا که رو جانب خار و خس صحرا دارد

باسم امان

پیراهن آئینه نقاب قبا شد — از سینهٔ من تیر تو تا عکس نما شد

باسم قبا

مهر برلب چون نغم با تیره روزی در جهان	بی شب وصل تو دل لایق آه است و فغان

باسم نفی

مجاز و باطل از بس در زمانه	حقیقت گشت حق رفت از میانه

مجملا غارت زدگان شیراز نزد من مجتمع شده شرح احوال خویش نمودند مرا دل از جای رفت و بآن حال در میان ایشان ماندن دشوار نمود از انجا بصوب گرمسیرات فارس روان شدیم و بقلعه لار در آمدم و زمستان اقامت نموده دران حدود هم استقامتی نبود مملکت خراب و ضوابط و قوانین ملکی چندساله ایام فترت همه از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار و با تدبیری و رائی بایست که تا مدتی باحوال هر قصبه و قریه و محال پردازد و بصعوبت تمام ملک را باصلاح آورد این خود دران مدت قلیله نشنیده بود و از مقتضیات فلکیه درین ازمنه کسی که صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین در میان نیست و در حال هر یک از سلاطین و سرداران و فرمان دهان آفاق چندانکه اندیشه رفت ایشانرا از همه رعیت یا اکثر ایشان فرومایه تر و ناهنجار تر یافتم مگر بعض فرمان دهان ممالک فرنگ که ایشان در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خود استوار اند از ان بسبب مباینت تامه بحال خلق سائر اقالیم د اصقاع فائده چنان نیست

بالجمله از لار عنان عزیمت بصوب بندر عباسی معطوف داشته

بآن بلده رسیدم و مدتی بیماری صعب عارض بود چون تحقیقی حاصل شد با
عزم سفر حجاز کردم و جماعت فرنگ را که در آن بندر می باشند با من اخلاصی
تمام بود چون سفاین و جهازات ایشان بغایت وسیع و مکانهای شایسته
دارد و در دریا نیز بلدتر و از هر قوم ماهرترانده جهاز ایشان اختیار کردم
اکنون خامه سخن طراز ببقیه احوال پادشاه را بتقریب ارتباط
کلام میسگارد

محاربات پادشاه با جماعت درگزین

و با عساکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن بر ایشان محصور ساختن
قلعه ایروان محاربه پادشاه با احمد پاشا و شکست قزلباش
مصالحه پادشاه با روسیان سفر دریا نمودن از بندر عباسی به بندر
سورت و از آنجا بمکه معظمه تشریف بطواف و مناسک حجة الاسلام
مراجعت از سفر حجاز به بندر عباسی فتح دار السلطنه هرات و قتل
ابدالی و ورود خان با صفهان مخلوع شدن شاه طهماسب از سلطنت
و پادشاهی پسرش عباس میرزا مخالفت و محاربات اوس
بختیاری با خان معظم و اطاعت ایشان نهضت خان معظم به بغداد
و شکست یافتن احمد پاشا و محصور شدن بغداد

پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه درگزین محاربات
کرده قلعه ایشانرا منهدم و بقیة السیف را منقاد ساخته روی بآذربایجان نهاد

واز آب ارس گذشته جماعت رومیه نیز مستعد کارزار شدند و در نواحی
بلده ایروان تلاقی فریقین روی داده پادشاه بظفر اختصاص یافت و از حاضران
معرکه شنیدم که نه هزار کس از رومیه دران معرکه بقتل رسید و غنیمت فراوان
بدست قزلباش افتاد والحق فتح نمایانی بود و رومیان که در قلعه ایروان بودند متحصن
شده پادشاه بمحاصره پرداخت

واضطراب در ممالک روم افتاد و اولیای دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده
احمد پاشای بغداد را با لشکر موفور بصوب عراق فرستادند تا باین وسیله
پادشاه و لشکر قزلباش ترک محاصره ایروان گیرند و چنان شد چون خبر وصول
لشکر روم بعراق که دران وقت از حاکم صاحب شوکت خالی بود بپادشاه رسید
دست از محاصره ایروان کوتاه نموده دفع آن لشکر را اهم دانسته و روی بعراق
آورده در نواحی همدان تلاقی فریقین روی داده قریب بهم فرود آمدند و
احمد پاشای مذکور بحیله سازی مکر پیغام صلح والتماس ترک جدال و خصومت
در میان آورد تا بالجمله لشکر قزلباش از استعداد محاربه دران زودی غافل
شدند

وچنان سخنان مصالحه در میان بود اما چون آن دو لشکر کینه جو بغایت نزدیک
و دست و گریبان فرود آمده بودند از هر دو جانب هنگامه طلبان معدودی
بمیدان در آمده باهم آغاز کارزار کردند و ممانعت از هر دو سو سوار گشته ناگهان
جنگ بزرگ در پیوست و رومیان بحصار خرابی که متصل بصفوف قزلباش بود
در آمده استوار شدند و بنیاد تفنگ انداختن کردند صفوف قزلباش متلاشی و بعد از

ساعتی پراکنده شده راه فرار گشاد یافت پادشاه هرچند کوشید سود نکرد و چندکس از امرا عنانش آویخته او را از معرکه برآوردند و رومیه نیز قدم فرار گذاشته ببغداد بازگشتند و اینقدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان دان بالتماس صلح و تمهید مصادقت نزد پادشاه فرستادند و معذرتها گذارش کردند پادشاه نیز رضا داد و در میانه مصالحه واقع شد و پادشاه باصفهان بازگشت و همانروز که من از بندر عباسی اراده سواری بجهاز و روانه شدن بعزم حجاز داشتم مراسله پادشاهی و جمعی از آشنایان اردو رسید و این حقایق معلوم گردید.

و من بکشتی درآمده به بندر سورت درآمدم و قریب بدو ماه اقامت کرده از انجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان دران سفر نهایت بندگی و نیکو خدمتی مرعی داشتند تا به بندر جده رسیدم و ادراک این سعادت زحمتهای بی پایان سفر دریا را فراموش ساخت پس از انجا بادراک حج بیت الله الحرام و مناسک پرداختم بتوفیق رب العزة این آرزوی دیرین بحصول پیوست و در مکه معظمه بسبب اشارتی که در رویا روی داد رساله امامت را تحریر نمودم و اراده توقف دران مکان مقدس بود و بجهتی چند میسر نیامد و در شهر محرم خمس و اربعین و مائة بعد الالف با قافله حاج بحسا رفیق شده آن بیابان را در شدت تابستان طی نموده بآن بلده آمدم و ازان بکشتی نشسته بجزیره بحرین و ازانجا به بندر عباسی رسیدم.

انجا معلوم شد که اوضاع ایران باز درهم شده که ساخته تغیر پادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده مجمل آن اینکه طهماسپ قلیخان در محاصره هرات بود

که پادشاه را جنگ همدان و مصالحه با رومیان اتفاق افتاد خان معظم این
قضیه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور را انکار کرد و پس از محاصره و مجادله
هشت ماهه آن شهر را مفتوح و افاغنه ابدالی را قهر و قتل کرده بقیة السیف را
در سلک سپاه ملازم ساخته بمشهد مقدس بازگشت و چندکس از مقربان و معتمدان
پادشاه را طلب داشته مطمین خاطر ساخت و عزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد
کرده گفت که بخدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت ببغداد میروم مقربان
بخدمت پادشاه آمده از اظهار ارادت و اخلاصمندی او خاطر پادشاه را که
تفرس داعیه استقلال وی نموده اندیشه ناک بود مطمین ساختند و خان معظم با لشکری
موفور باصفهان آمده بخدمت پادشاه رفت و سخن اجازت سفر روم در میان
آورده مختار شد و عازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه بمنزل
وی که از باغهای پادشاهی بود کردند و پادشاه در خلوت سوار شده بآن باغ
رفت خان مزبور پیاده استقبال نموده لوازم خدمت پرداخت و بساط
عشرت گسترده التماس ماندن آن روز کرد پادشاه باستراحت مشغول شد
وی چندکس از سرداران لشکر خود را طلبیده سخن در سلطنت راند که الحال
صلاح آنست که بسبب ضعف طالع چندی پادشاه ترک سلطنت گفته بگوشه
نشیند و پسرش را بسلطنت برداشته معامله روم یکسو کنیم چون این معنی ممهد بود
ایشان نیز رضا داده پادشاه را ازین صلاح خبر دادند و وی ناچار بقضا تن
در داد و پسرش را که کودک دو ماهه بود بپارگاه پادشاهی در آورده خطبه و سکه
بنام او کرده بشاه عباس موسوم شد و شاه طهماسب را با جمعی پاسبانان

روانه خراسان نموده یکی از پردگیان سلطنت را خود پیشتر در حباله نکاح داشت
در آنوقت دیگری را در سلک ازدواج پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه
و کارخانجات پادشاهی بود بتصرف خان معظم درآمد و بر جمیع ممالک ایران
حکام از خود تعین نمود و شاه عباس مذکور را چندکس همراه نموده بقزوین فرستاد
جماعت بختیاری سر ازین معامله پیچیده شورش کردند و حاکم جدید را کشتند
به تنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرد و پس از جنگ و جدال متابعت کردند
خان معظم روانه بغداد شد و در راه با لشکری از روم مصاف داده غالب
آمد و ببغداد در آمد احمد پاشای حاکم دار السلام با لشکری انبوه از شهر برآمده در کنار
شط بغداد مصاف داد و منهزم قلعه گریخت خان معظم با شوکت تمام
بمحاصره پرداخت و بر دجله جسر مستحکم بسته هر دو طرف شط و قلعه را
فرو گرفته در تضییق محصوران کوشیده توابع و لواحق بغداد همه بتصرف
قزلباش درآمده اکثر لگدکوب حوادث شد و احمد پاشا در آن قلعه داری
الحق نهایت مردانگی و تمکین بکار برد و راه فرار هم نداشت و در
اطاعت قزلباش مطمین نبود بهرحال پای بیفشرد تا چون باسها
موفور محصور شده بود و مدت محاصره امتداد یافت در آنشهر انبوه قحط اتفاق
و مردم اکثر حیوانات ماکول و غیر ماکول حتی سگ و گربه را نخوردند و کار محصوران
بصعوبت تمام کشید

چون برخی ازین سوانح گذارش یافت اکنون بقیه احوال خود
میپردازد

بقیه احوال خویش

حرکت راقم از بندر عباسی و ورود به بلدهٔ لار و تعدی حاکم و عمال در اندیار سرداری محمد خان بلوچ در ملک فارس

چون به بندر عباسی رسیدیم بنابر مشقتهای سخت که در سفر حجاز کشیده و قرض بسیاری که بر گردن افتاده بود طاقت حرکت بجائی نداشتیم مدت دو ماه دران بندر مانده بعض دیوان را بهر نوع صورتی داده بقدر مقدور باحوال پریشان خود و وابستگان پرداختیم و دران وقت بسبب انقلاب دولت و تغیر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده بر طبقات خلایق آن مملکت بهم بر آمده اضطراب و آشوب تمام بود که خلقی را که اصناف حوادث و بلیات رسیده پایمال چندین ساله دشمنی مثل افاغنه ظالم بد معاش بودند اصلاً تاب و توان تحمل تعدی و ستم نبود و با این حال گماشتگان دیوان و عمال بر هر کس بوجوه مختلفه اصناف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر و عجز و لابه کسی مسموع نبود و هر کس بحال خود در مانده دادرسی در میان نه الحاصل که عجب حالتی مشاهده میشد و مرا خود طبیعت مجبول است که القای بر باطل و تمکین ظالم نتوانم و بر ادراک ملهوف مظلوم و حمایت ضعیف بی اختیار اگر چه عاجز آیم آرام مجال و زندگانی بر من حرام است دران هنگامه بیچارگان ناچار بمن استغاثه میکردند و چاره ممکن نبود و آنچه بر من گذشت عالم السرایر بران آگاه است و در جماعت عجزه تقیه با عاملان بسختی و درشتی ملامت و سرزنش می بودم و چنان سودی نداشت چه بنیاد کار بران بود و حدود و نهایتی نداشت

از بندر عباسی حرکت عزیمت اصفهان نمودم و بهر قلعه و قریه که میرسیدم
مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند چون در تمام آن دیار معروف شده جائی نبود
که مردمش معرفتی نداشته باشند نهانی و اختفای من مقدور نشد تا
ببلدهٔ لار در آمدم شدت ایام زمستان و بارش بود و بر من ضعف و ناتوانی استیلا
داشت و حالت خاصه بسر و سیر نبود چند روز توقف کردم و اوضاع آنشهر
خراب نهایت ابتر بود حاکم سابق بمصادره گرفتار و حاکم جدید چهار صد کس
سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غرایب اینکه مقرر
چنان شده بود که اخراجات یومیهٔ خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند و از
خارج بسبب خرابی و ناامنی طرق اجناس بآنشهر نمیرسید و تسعیرات
بالا گرفته ماکولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از همه حوادث
باز مانده بودند بفلاکت تمام روزگاری بسر می بردند حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج
یومیهٔ خود عنف و استلم داشتند و امیر دیگر برای تعداد تحمیلات ناتوانات
آمده اصناف معمول مطالبه و در آن مبالغه تمام داشت و بر سایر اشیا
نیز خراجی که هرگز در آن ممالک رسم نبوده اختراع نموده وی نیز سرکاری
علیحده فرو چیده بر سر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که در دست رس
ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده را نیز محصلان شداید
گماشته تحصیل مینمودند و از هر خانهٔ رعیت یک نفر سپاهی با یراق
و سامان میخواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و مدد خرجی با
خدمت نماید و مقدار یک هزار کس از آن نواحی باین صنعت جمع آورده بودند

و سه هزار کس دیگر طلب مینمودند و یافت نمیشد اگر رعیت بیچاره بود رخت و یراق و سامان یساق نداشت و در سرزمین خود بایست بفلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیال پیدا کند و یرا چگونه سفر میسر بودی و کتخدایان ایشان در معرض مواخذه و تطاول بودند و با این حال مطالبه سیورسات و اذوقه موفوره برای ذخیره می نمودند

و این سلوک محصور رعایای شیعه لار بود که اطاعت داشتند و برخی از محال آن که بر مذهب شافعیه اند و در ایام استیلای افاغنه نیز آسوده حال قبا زمان بارکشتی بحاکم ننموده در مکانهای خود متمکن و ازین تحمیلات بر کران بودند و خان معظم محمد خان بلوچ را سپرداری مملکت فارس داده به تنبیه ایشان مامور نموده بود و وی باتفاق حاکم شیراز با حشری انبوه روانه آن صوب شده از کثرت تعدی ایشان رعایای بیچاره می رمیدند

محصور شدن عبد الغنی خان جهرم

و محاربه نمودن او با سپردار فارس کشته شدن حاکم لار و آشوب آن دیار آمدن محمد خان سپردار بلار و محاربات او و مدافعه لاریان عاجز شدن محمد خان و بازگشتن از لار برآمدن سکنه لار از ان شهر

و سردار ببلده جهرم رسیده عبد الغنی خان حاکم آن بلده که از نیکان و دوستان من بود و در آن مدت بحسن تدبیر و مردانگی آن بلده را از شر افاغنه محافظت نموده معمور داشت هر چند خواست که ایشان از ابسا مانی که مقدور بود خدمت نموده

از آن حدود در کذر اندر احنی نشدند و درخواستهای بیش از وسع نموده دست تعدی کشادند عبد الغنی خان مذکور که بعدالت و رعیت پروری و مردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرده با سپاهی کم داشت بکار آن بلده پرداخت و در میان وحشت خاسته سردار بمحاصره و استیصال او بست و چندانکه وی سردار را بمواساه مدارا و رفع جدال پیغام داد در نگرفت درین احوال لاریان که طبیعت ایشان خالی از بی پروائی و مردانگی نیست بیچاره کار خود در مانده از سلوک حاکم و عملداران تنگ آمدند و از رسیدن سردار و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم نیز بنابر سلوک ناگوار خویش از ایشان نامطمئن و حذرناک شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل خویش جای داده پاس حرم میداشت و ازین غافل که

شعر

النصر لیس باجناد مجندة لکنه بسعادات و توفیق

از قضا روزی حاکم ببهانه از کلانتر آن شهر رنجیده وی را بفرمان او کشیده افکندند و چوب بسیار زده محبوس ساخت و چندکس از اعیان که بسلام او حاضر شده بودند بتهدید علف کرد ایشان با مردم شهر و وابستگان کلانتر نزد من آمده بنا دشکایت و اضطراب کردند چندانکه ایشان را تسلی و دلالت بصبر و شکیب کردم سود نداشت و از حیات کلانتر که در خانه حاکم محبوس بود مایوس شده بیتابی و فزع مینمودند و من حاکم را باطلاق کلانتر دلالت کردم تعلل مینمود و اعیان شهر بارها نزد او رفته بیگناهی و بیچارگی خود باز نمودند

و در استخلاص کلانتر کوشیدند فائده نکرد

حاکم روزی بوثاق من آمد با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و سلوکی که در آنوقت شایسته حال او بود رهنمونی کرده حبس کلانتر را که باعث فتنه و موجب فساد میشد باو فهمانیده وی را از حبس رها کرده مشروط بر آنکه در آن ولایت نماند و بفارس تجارت شود و این معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور بعازم حرکت شد چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده اراده گرفتن وی نمود و مردم متوحش شده شب باهم نشستند و بدفع حاکم کمر بستند هنگام طلوع صبح بود که همگی باتفاق کلانتر بخانه حاکم ریختند صدای تفنگ و غوغا برخاست و حاکم با چند نفر فلان نفس کشته شد سپاهیان هر یک بگوشه نهان شده فوجی از ایشان بمنزل من پناه آوردند چون کار حاکم بانجام رسید کلانتر و دیگران بآن ازدحام و هجوم عام نزد من آمدند و از سر مردم سپاه که تعدی بسیار دیده بودند عزم انتقام داشتند من در حمایت ایشان که بآن خانه پناه آورده بودند مبالغه کردم کلانتر و عامه نیز خود حجاب و رعایت آداب را کار فرما شده از مزاحمت ایشان در گذشتند و هم از روز آن جماعت را عذرخواهی نموده با اسپ و اسبابی که داشتند از شهر بسلامت روانه نمودم و کلانتر و اعیان را سرزنش و ملامت بسیار بر اقدام آن کار در آنوقت اصلا ایشان را سامان و توانائی بانجام رسانیدن آن نبود و باعث استیصال و خرابی همگی میشد کردم لیکن اقتضای تقدیر شده کار از دست رفته بود

و حاکم معزول که آشنای قدیم من بود از مصادره نجات یافته با مردم خود از شهر بطرفی بیرون رفت و پاسبانان قلعه لار از نفاق با مردم شهر همداستان نشده

در قلعه نشستند و در ظرف چند روز طرفه فتنه و آشوبی در آن شهر بود و چند کس که
باهم سابقه عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیک بآن رسیده که دست
تطاول بیکدیگر افکنند بحسن تدبیر نائره آن فتنه را تسکین دادم و در آنجا دیگر
مشقتی رسیده که شرح نتوان کرد و چندانکه جهد میکردم که از میان ایشان
بطرفی بیرون روم سود نداشت و همگی بالتماس و ابرام ممانعت مینمودند و آن
همه بهتر اینکه در اطراف و اکناف شهرت یافت که اقدام ایشان بآن امر
باشارت من بوده و چون یک هزار کس از آن مردم سکنه قری و نواحی بودند
که حاکم ایشان را باکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود گرفته بمکانهای
خود رفتند

چون سردار فارس که بلده جهرم را محصور داشت ازین حال آگاه شد
حاکم شیراز را با فوجی بمحاصره و تضییق آن بلده گذاشته خود با لشکر انبوه بسرعت
تمام بقصد لار در حرکت آمد چون قریب بآن شهر رسید مردم همگی در یک محله مجتمع
شده بفکر کار خود افتادند سردار بشهر نزول کرده بقتل و غارت آن مردم کمر بست
و از طرف بآن محله هجوم آورده مردم نیز بمحافظت خود و مدافعت وی مردانه
کوشیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت چون تسلط خود بر آن محله بزودی دشوار
بود و مهم جهرم در میان بود ناچار بمدارایش آمده بعد از گفتگوی بنا بر آن شد که
نایبی در قلعه لار گذاشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را اطمینانی
حاصل شود هر کس بجاهای خود رفته نایب نیز از قلعه بشهر آمده بحکومت قیام نماید
و چنان کرد و اکثر متحصنین پیشکشی به سردار داده بازگشت و نایب با فوجی در قلعه بود

و مبالغه در برآمدن مردم از حصار آن محله داشت و در از ایشان و ایشان را
از وی اطمینان نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر آن خلق ترک آن شهر گفته
با عیال و اطفال خود بهیات مجموعی با اسلحه و یراق و نهایت حزم و احتیاط
عازم سکنای قری و نواحی شده برآمدند

ورود راقم حروف به بندر عباسی

سفر دریا از بندر عباسی بسواحل عمان رفتن بمسقط مراجعت
به بندر عباسی رفتن ببلدهٔ جرون رفتن راقم حروف بمملکت
کرمان طغیان محمد خان

و من نیز در رفاقت با ایشان برآمدم و آمدم در دو قریه که املاک و اقطاع
داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدائی گزیده پس از چندی به بندر عباسی
درآمدم و چند روز اقامت نموده از مشاهده آن احوال و اوضاع بتنگ آمده
طاقت تحمل و شکیب نماند و هر کس را از افزونی تحمیل و تعدی سرکار دیوان
اینمضمون ورد زبان بود

شعر عربی

یادی بها من یغص بلقمة ‌ ‌ ‌ وکیف اداوی ان شرقت بما

دمرا همت بدان مصروف شد که ترک ولایت ایران گفته از ان سواحل
ببصره رفته بهر نوع خود را بنجف اشرف رسانم اما چون خان معظم بغداد را
محصور داشت و تمامی عراق عرب از صدمات لشکر قزلباش بهم برآمده
لگدکوب حادثات شده بود مردم بصره نیز از دهشت پریشان حال و اکثر بدریا

گریزان بودند و در آن شهر فزع قیامت افتاده هیچگونه استقامت نبود چندانکه کوشیدیم
که از مردم آن سواحل کشتی بدست آورده روانهٔ بصره شویم مقدور نگشت
عذر آورده میگفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویشتن خواهند گرفت
و مرا زیاده بران طاقت اقامت نمانده بود ناچار بکشتی جماعت فرنگ
نشسته روانهٔ سواحل عمان شدم و در بلده از آن دیار که بر سواحل بحر
و موسوم بصحار است نزول نموده مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت
مکاره و صعوبات دلتنگ شده مجال قرار نماند از قبیلهٔ رغاب اعراب سکنهٔ
آن حدود کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط از آن بلاد رفتم و از دو ماه افزون
اقامت کردم وضع کثیف آن دیار و شدت گرما و ناخوشی آب و هوا مرا رنجور
و عاجز ساخت

چه شد یا رب که یکدم در دمن تسکین نمی‌یابد ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی‌یابد

مجملاً چنان رنجور و ناتوان بکشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم
چون شدت تابستان و هوای آن بندر نیز بغایت ناموافق بود عارضهٔ تپ
ربع نیز بشدت تمام علاوه شده امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت و بنا بر
جهات طاقت توقف نبود ناچار بسفینه نشسته بمحال جرون که از لواحق آن
بندر است و آبهای جاری دارد رفتم و چندی در قراری آنجا بسر بردم امراض
شدت داشت و از مکاره بیشمار و ملاحظهٔ احوال بیچارگان و توقعات ایشان
بر غیرت و همت من کار دشوار شد مجال صبر و اقامت نماند و راه بیرون
شدن از آن مملکت نداشتم بخاطر رسید که از ممالک ایران جائی را که ندیده ام

ولایت کرمان است و از اهالی آن ولایت که آشنایان من بودند الحال چنان کسی باقی نمانده اگر تغیر وضع خود داده بآن شهر یا قرای نواحی آن روم و در گوشه انزوا گزینم چندروزی بسر توانم برد باین خیال تغییر اوضاع خویش نموده خود با یک دو کس از خدمتکاران روانه کرمان شدم و دران وقت مرا بسبب استیلای اسقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیر معموره نمانده بود با لجمله چندی در قریه بسر برده آخر بشهر کرمان در آمدم و در گوشه نشسته با کسی معاشرت نداشتم اندک اندک چند کس آشنا شدند و جمعی که معرفتی داشتند مرا دیده شناختند و بودن من در انشهر نیز نهان ماند القصه چند ماه اقامت نمودم اوضاع آنولایت خراب نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت ازان جا عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم چون زمستان رسیده بود و راه خراسان سردسیر سخت است مرا شدت تب ربع بغایت ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند

و دران اوان محمد خان بلوچ سردار فارس با خان معظم طهماسپ قلیخان دل دگرگون کرده از خوف جان سر از اطاعت وی پیچیده بود و در رقم اختصاص بر مملکت فارس کشیده گماشتگان خان معظم را محبوس داشت و دعوی بندگی و اخلاص بشاه طهماسپ مینمود وی اگرچه خالی از دلیری نبود اما بغایت سبکسر بود و تمکین ریاست نداشت مردم چون بستم رسیده و بالطبع هوا خواه خاندان علیه صفویه و اولاد والای ایشان میبود بجانب وی رغبت نموده لشکری انبوه داشت

سرداری توپال پاشا

و آمدن عساکر روم بعراق عرب جنگ خان معظم با توپال پاشا سردار روم فتح توپال پاشا و اقامت وی در کرکوک آمدن لشکر رومیان بحدود کردستان محاربهٔ خان معظم با لشکر روم و ظفر یافتن جنگ توپال و قتل وی فرستادن جسد توپال پاشا به بقعهٔ ابی حنیفه محاصره بغداد نوبت دوم

مجملاً در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان معظم از سپاه روم شهرت یافته و خلاصهٔ آن اینکه

چون محاصره بغداد یک سال کشید و احمد پاشا چندانکه خواست خان معظم را بمصالحه راغب سازد صورت نه بست اولیای دولت عثمانیه چاره جو در فکر تدارک آن حادثه بودند از اعاظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار با آن جماعت کارزار نموده بشجاعت و رای بلند آوازه بود سردار عراق عرب نموده با لشکری گران بجنگ خان معظم روانه نمودند چون خبر قرب وصول او ببغداد رسید خان معظم جمعی را بحراست اطراف قلعه بغداد گذاشته خود با لشکری از قزلباش روی باو آورده و باستقبال آن لشکر شتاب و ایلغار نموده تا قرب سی فرسنگ راه عنان باز نکشید سردار روم لشکر خود را دو قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمه آن لشکر به سرکردگی فرود آمده توپخانه خود را باسلوب استوار و از قرب وصول قزلباش آگاه و مستعد کارزار بودند اول صباح خان معظم بایشان رسیده جنگ در پیوست و

ساعتی سردار روم وبقیه لشکر وحشر بآئین تمام صفوف آراسته وتوپخانه برگرد لشکر
بهم پیوسته دررسیده هنگامه کارزار سختی گرفت ودران بیابان سوای آبی که
رومیان آنرا فرو گرفته بودند آب نزدیک نبود وبالجمله تا هنگام زوال آتش قتال
افروخته ومعرکه کارزار گرم بود وآخر از حرارت آفتاب وغلبه تشنگی پیادگان
وتفنگچیان لشکر قزلباش از حرکت باز ماندند خان معظم بحفره چاه ها امر کرده بود
دران زمین عمق عظیمی بایست تا آب پدید حال سپاه زبونی گرفت ورومیان
زور آورده بسی از سواران واسپان قزلباش بزخم تفنگ درغلطیده واز آنجمله
اسپ خان معظم بود القصه آن سپاه را قوت مقاومت نمانده منهزم شدند
وراه عراق عجم پیش گرفته کس ببغداد فرستاده جمعی را که بمحاصره آن قلعه مانده بودند
طلبیدند ایشان نیز شب هنگامه کوچیده روانه عراق عجم شدند

واحمد پاشا از محاصره برآمده مشغول کشیدن اجناس بقلعه وتدارک ذخیره
شد وسردار بحوالی قلعه بغداد آمد چون دران حدود اذوقه وفا بعلوفه آن لشکر
بیکران کند یافت نمیشد بصوب کرکوک عطف عنان نموده انجام مقام گرفت وفوجی
از عساکر خود را با چند کس پاشایان معتبره از راه حدود کردستان بعراق عجم روانه
نمود که استعلام احوال کرده درانچه صلاح وقت باشد کوشند

وخان معظم آن لشکر منهزم شده را از پراکندگی مانع آمده بهمدان آمد واین در
اواسط سال ست واربعین ومایه بعد الالف بود دران شهر خزانه از سابق فرستاده بود
بانعام واحسان وتدارک احوال ایشان پرداخته وجمعی از سپاه که در اطراف
داشت طلبیده در مدت یکماه باز لشکری بسامان سپاه را است

و از حال آن فوج رومیه آگاه شده بعزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد
و چون بلای ناگهانی بر سر آن قوم رسیده معرکهٔ کارزار گرم ساخت و از جملا
لشکر قزلباش شکست در رومیه افتاده سرداران با جمعی مقتول و برخی توپخانه
و سامان بر جای نهاده راه فرار گرفتند خان معظم بصوب کرکوک که راند توپال پاشا
سردار نیز از آن شهر برآمده با لشکر بیشمار صف آرا شد و پس از کوشش بسیار
خان معظم بفتح و ظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشکر روم بخاک هلاک افتادند
و سر توپال پاشا را یکی از قورچیان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن او را
نیز بموجب فرمان پیدا نموده آن سر و تن را بهم دوخته یکی از افندیان
اسیر بحکم خان معظم ببغداد برده در مقبره ابو حنیفه دفن کردند و بقیة السیف رومیان
بحال تباه راه فرار گرفتند خان معظم آن حدود را لگدکوب حوادث نموده
ببغداد رفت و بار دیگر آن شهر را در میان گرفت

حرکت راقم از کرمان به بندر عباسی

ترک محاصرهٔ بغداد و توجه بدفع محمد خان - قتل شوشتر و خرابی آن
جنگ محمد خان - هزیمت محمد خان بصوب خطهٔ لار

مجملاً در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد
اتفاق افتاد بخاطر رسید که درین وقت از بنادر فارس شاید ببصره و نجف اشرف
رسیدن میسر تواند شد باین عزم روانه بندر عباسی شدم و در آن راه از ناتوانی
و شدت تب ربع که مدت شانزده ماه بود عارض شده مشقتی سخت کشیدم تا
آنکه به بندر کنگ رسیده هنوز راه دریا ببصره مسلوک نشده بود و در آن بندر آقا

کردم پس از چندی خبر وصول خان معظم ببغداد و دیگرباره محصور شدن بغداد و بپایان رسیده فایق حصول مقصود گشت

و محمد خان بلوچ بر فارس استیلا داشت و آوازه عزم تسخیر اصفهان و عراق واستخلاص شاه طهماسب درافکنده بود و گماشتگان خان معظم که در اصفهان و آن حدود اقامت داشتند بنا بر عدم استطاعت مقاومت با وی هراسان شده طغیان او را بابلغ وجهی بخان معظم معروض و آن حادثه بنائی عظیم وا می نمودند و خان مذکور کار بغداد را نزدیک بانجام رسانیده و هر پسین پیقیاس بر احمد پاشا و محصوران مستولی شده اصلا حالت صبر و سامان قلعه داری نداشتند و در همان آوان قلعه گشاده میشد لیکن سوانح فارس و عراق خان معظم را بیقرار ساخته زیاده صلاح در اقامت آن حدود ندید و با احمد پاشا سخن مواسا در میان آورده قول و قرار چند واقع شد و خود این معنی را هرگز امید نداشت از نعمتهای عظمی شمرد

و خان معظم بعزم دفع فتنه محمد خان از بغداد بسرعت برق و باد در حرکت آمده ببلده شوشتر رسید و سکنه آن بلده بانقیاد محمد خان معروف و بهواخواهی و متهم بودند در آن وقت ابوالفتح خان حاکم آن دیار بقتل رسیده بسیاری از اعیان و اهالی آنجا معروض تیغ پاشا شدند و آنچه از خفت و خواری و نهب و غارت و قتل و اسیر نسبت بساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست و خان معظم فوجی از لشکر را بجانب فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت آمد محمد خان نیز از شیراز با لشکری که داشت بعزم رزم نهضت نموده در حدود

کوه کیلویه تلافی دست داده و محمد خان پای ثبات فشرده جنگهای سخت کرده
نزدیک شد که آثار غلبه ظاهر سازد و در آنوقت آوازهٔ وصول خان معظم که از
دنبال مقدمه لشکر خود می آمد شیوع یافته لشکریان فارس را دل از جای رفته از
وشب در رسیده بود اکثر آن سپاه ظلمت لیل را پردهٔ حجاب خویش ساخته
پراکنده شدند چون صبح شد چنان کسی با محمد خان نمانده بود معدودی از قوم
او و نزدیکان وچاکرانش که به سه هزار تن نمیرسیدند بر گرد خیمهٔ او باقی مانده
بودند محمد خان ناچار از آن مصاف عنان تافته بالیغار بلدهٔ لار در آمد و در انجا
یکی از اقوامش را با فوجی بحکومت گذاشته بود بر آن شد که فوجی از مردم آن
گرم سیر نیز فراهم آورده دیگر باره مستعد کارزار شود

بر آمدن راقم حروف از ایران

وسفر دریا از بندر عباسی به تته - روانه شدن از تته بجهان آباد -
رسیدن به بهکر - روانه شدن بملتان واقامت دران مدت
نگارش این اوراق سانحه شیوع وبا در ملتان حرکت
نمودن از ملتان وورود بلاهور - حرکت از لاهور و رسیدن
بشاهجهان آباد - رجعت قهقری بلاهور

و در بندر عباسی چند کس از عاملان خان معظم بودند در آنوقت چند کس
از محمد خان نیز رسیده هر دو فرقه تطاول و تعدی مینمودند روزی بر چند کس
از بیچارگان ستمی سخت رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظهٔ آن احوال بی تحمل
شده دل از جای برفت و عزیمت بر آمدن از آن ولایت کردم کشتی در سواحل

روانه سواحل بلاد سند بود من هم عزم روانه شدن مصمم نمودم واین در روز دهم
رمضان المبارک سنهٔ ست واربعین ومایة بعد الالف بود کپتان جماعت انگلیسیه
فرنگ چون از ارادهٔ من آگاه شد بمنزل آمد واز رفتن بهندوستان ممانعت
آغاز کرده برخی از زشتی های اوضاع آن ملک برشمرده وترغیب برفتن فرنگ
بلیغ نموده در این باب مبالغه بسیار کرد راضی نشدم ودر همان روز ترک همه چیز
گفته خود تنها بکشتی درآمده روانه حدود گشتم
ویکی از سواحل تته رسیده غرهٔ شوال بود که بآن بلده درآمدم ونمیخواستم که درین
مملکت کسی مرا شناسد میسر نشده وهمان روز که بتته رسیدم جماعتی از تجار
آن بلده که در فارس مرا دیده بودند آگاه شدند وجمعی از اهل ایران نیز در آنجا
اقامت داشتند واکثر از آشنایان بودند بالجمله اینمعنی در هیچ شهر ازین مملکت
صورت نبست واگر مقدور شدی هر آینه موجب رفع بسیاری از مکاره و
مصایب وآلام بیشمار من بودی واین مقدار که هستم مبتلا بگوناگون اندوه وملال و
زبونی حال نبودم چه صعوبت وغم تنهائی وبیکسی از آن روز تا حال تحریر که او
اخر سال اربع وخمسین ومایة بعد الالف است همیشه مصاحب ومستوعب
اوقات من بود واز نتایج روشناسی وگاه گاه ملاقات ومجالست ساعتی با
اصناف خلق روزگار درین دیار که وارد منزل من گردیده اند تن وجان
گداخته بیان چگونگی و وجوه واسباب متکثره آن درخور نگارش نیست ومن
این مدت اقامت را درین مملکت از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسیدن
بسواحل این ملک انجام عمر وحیات بود ودر این مدت هشت سال ازانجا

تا بلده دهلی که معروف بشاهجهان آباد است دیده ام و آنچه از اوصاف و
احوال و اوضاع این مملکت و ساکنانش شنیده و یافته بودم همه معاین و آنچه
نشنیده و بخاطر خطور نکرده بود مشاهده و معلوم شد

از ده ماه افزون در تته اقامت نموده از بی صبری و حرکت از ایران خود را
ملامت کردم و از اختیار نکردن سفر بممالک فرنگ ندامت کشیدم و موسم
سفر دریا گذشته تابستان در رسیده بود و در مراجعت بایران یا بجای دیگر
انتظار موسم آینده بایست کشید بالجمله در ان بلده از بی آبی و بدهوائی و اوضاع
زشت که این مملکت را عرض عام است بی آرام شدم مردم گفتند ببلده
خدا آباد از معموره های سند که چند روزه راه هست باید رفت و چندان
ماونتی احتیاج نیست بکشتی از راه رودخانه که از نواحی تته تا کنار آن شهر کشیده
میتوان رفت و قسمت چنان بود

بسواری کشتی بخدا آباد در آمدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا [illegible] اهوان
و شدائد بامراض مختلفه صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه در آنجا بیکس و بیپا
بیفتادم چون بعض امراض را اختلاطی روی نمود و زیاده توقف باسباب
مختلفه متعذر بود حیرتی طرفه عارض شد

بفرمان قهرمان تقدیر باز بسواری کشتی بشهر بهکر که [illegible] کنار
همان آب سند است رسیدم و اصلاً طبع را ملایمت و طاقت تحمل اوضاع
و اطوار اشخاص این دیار نبود و بیکسی و بی سامانی و قصور مقدرت علاوه
وحشت و آلام بود قریب یک ماه توقف نموده ناتوانی و اختلال بمزاج

استیلا داشت ناچار بجهة نشسته بصوب ملتان روان و آن منازل را
بمشقت طی نموده بقریه که نزدیک بحصار آن شهر است رسیده مقام گرفتم
و دیدن این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت مکروه و پیوسته امیدوار
نجات بوده عوارض احوال ایران بر خاطر گوارا شد و همت مصروف
بمعاودت بود و مقدور نمیگشت تا آنکه مدت اقامت دران قریه به تنهائی
و ناکامی قریب بدو سال رسید و گاهی در آن ملال و اختلال خود را بنوشتن
مشغول ساخته هوش رمیده و حواس پریشان شده را این بیت امیدادم

مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده　　ایام را بمال و فلک را جواب ده

و رساله کنه المرام که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال است با چند رساله
دیگر در آن مقام تحریر نموده ام
و مخفی نباشد که حالات ایام اقامت این دیار از حوصله تحریر بیرون و مراد از
التفات بذکر مجملی هم ازان ناموس می آید و اصلا قابل تعرض و نقل نیست
و اگر عنان قلم بذکر شمه از بقیه سوانح ایام خویش معطوف شود ناچار برخی از
قبایح و فضایح احوال و اوصاف این دیار کدورت آثار شنعت اطوار
نمایش خواهد رفت و بر کالک و صفحه افسوس است همان بهتر که ناظران حکایتم
نگارش یافت بدایت ورود مرا باین کشور نهایت و انجام زندگانی تصور
نمایند و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق و التفات بنگارش خلاصه
این احوال شیوه خامه و پیشه همت و مناسب اوقات و مرغوب خاطر و مانوس
طبیعت این خاکسار نبود بلکه کثرت و رویت این شیوه بغایت

پیکانی و احتراز داشته بخاطر میگذشت چه قطع نظر از عدم مناسبت افسانه گوئی
با احوال و پستی رتبه و قلت فائده و خساست این مقال موانع و معایب
دیگر نیز داشت که شایان این مقدار نبود چه بعض سخنان ببا باشد که در نظر
بیخبران شمه بشیوه خودنمائی که سرمایه فرومایگان و نزد این همقدار سرهمه قباحت
گردد و لله الحمد و المنة افراط دوری و تجنب من ازین شیوه فطری و بیحدیست
که موجب زبونی و خمول در دنیا شده اما باعث بر تسوید آن شد که درین اوان
که آخر سال اربع و خمسین و مائة بعد الالف است در بلده دهلی با شدت آلام
و استقامت زاویه نشین اعتزال و خاطر شوریده لبریز ملال بود و آسایش و آرام
گرانه گرفته از تعطیل قوا و هجوم انده خاطر بهیچ چیز مشغول نمیشد و شبها خواب
نبود بی اختیار آنچه مجمل احوال بر زبان قلم آمد و روز و شب تا اینمقام تسوید نمودم
ناظران بذیل عفو و اغماض در پوشند که حوادث دهر ناسازگار را کار با دل و
دماغ شوریده آورده را اثرهاست

شعر لی

الی الله اشکی من دهر عنود و خلق مردود و قلیل حیاؤهم کثیر شقاؤهم جهلاؤهم
امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی [illegible] [illegible]
و توفنا مسلمین

شعر

علی کلمت الله دنیانا فقیمتها
دنیا بات عن الاحرار قاطبة

لیست تغنی عندی [illegible]
و طاوعت کل [illegible]

فارسی

گران افتاد لنگر کوه درد سینه فرسا را　　خدا صبری دهد دلهای از جا رفته ما را

اکنون چون ذکر برخی از احوال بعد از ورود باین دیار میخواست بقلم آید
اگر بطریق اجمال بقیه آن نیز صورت انجامی باید باکی نیست

چون مدتی اتفاق اقامت در ملتان واقع شد سانحه غریبه روی نمود و در تابستان
رود خانه سند که ازان ناحیه میگذرد طغیان کرده صحرا و شوارع را فرو گرفت و
خرابی بسیار بعمارات و مساکن آن دیار رسیده مدار تردد بر کشتی شد و جماعتی
غریق گشتند چون موسم خریف رسید طغیان آب از صحاری فرو نشست و نمی نهاده
بعض زمینهای مرتفع خشکی گرفت و مردم سال خورده آنجا می گفتند که قبل ازین نیز
بعهدی چنین شده بعد از نقصان آب علت وبا عام گشته خلقی بی حساب
هلاک گردیده اند و در آن سال نیز چنان شد مردم به تپ لرزه مبتلا گشته اگر بطریق
غب بود و کمتر کسی ازان مرض صحت یافته باشد و اصلا چاره پذیر نبود آنها که
معالجها کردند و آنان که نکردند همه درگذشتند مگر بعضی که ازان دیار بیرون رفتند
و یا در اجل ایشان تاخیری بود و این حادثه قریب پنج ماه امتداد یافت و
مرا هم این تپ بشدت تمام عارض شده حالتی باقی نگذاشت و دران قریه
که اقامت داشتم کسی بر جا نمانده از آبادی بیفتاد و ضروریات لابدیه یافت
نمیشد و از همه ضرورتر وجود خدمتگار بود که حکم عنقا داشت و اگر بندرت در
اوائل آن حادثه شخصی یافته میشد که صحتی داشت بعد از دو سه روز مریض گشته
محتاج به پرستار و خدمتگار دیگر بود تا آنکه بمرد

وصعوبت معیشت و زندگانی بهر حال در هندوستان بر کسی که سایر ممالک را
دیده باشد پوشیده نیست و اسباب علل صعوبت از آن بیشتر است که معدود
شود مجموع اوضاع و احوال این ملک مقتضی مشقت و تلخی معیشت است
واین معنی بمردمش مکشوف نیست بلکه خود را مستغنی و مرفه‌تر از خلق عالم دانسته
ان صعوبات و منافرات با طبایع ایشان ملایم و گوارا و غیر ملحوظ و بهر حال محظوظ اند
معیشت درین کشور بی اجتماع سه چیز میسر نیست و آن زر وافر و زور موفور و رعایت
تام است و بر تقدیر اجتماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغایت مختل و بی رونق و او
چیزی بی سعی و سر گردانی و انتظار مقدور نمی شود و آن قدر کاری که در
ممالک دیگر یک نفر کار گذار سر راه تواند شد اینجا بده کس سر انجام
نیابد و چندانکه بر خدم و حشم و اسباب مکنت بیفزاید اوضاع ناهنجارتر و بی
انتظام تر است

بالجمله از ملتان ناچار و چنان شدنی روانه لاهور شده بمشقت تمام بآن بلده
رسیده بعد از چندی آن تب رفع شده صحتی رو داد و تخمیناً سه ماه اقامت
نموده باسبابی چند ماندن در آن شهر مکروه و مضطر بسفر شدم و طرق و شوارع تمامی
این مملکت همیشه نا امن و خطرناک است و با وجود نفرت و کراهت وصول بلده
دهلی که مقر پادشاه هند است ناچار از لاهور حرکت نموده قهراً بدهلی رسیده
و مدت یکسال افزون اقامت نموده هجوم هموم بی آرام ساخت و عزم بر
آن رفتن ازین ملک مصمم شده مراجعت بلاهور کردم و پیش نهاد خاطر
که از صوب کابل بقندهار رفته در مملکت خراسان هر گوشه که اتفاق شود

عزلت گزینم مقارن وصول بلاهور خبر رسیدن لشکر قزلباش بقندهار بقصد
تسخیر و استرداد از ید افاغنه و محصور ساختن آن قلعه رسید و مرا عارضه بیماری
سخت بر بستر ناتوانی افکنده مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام برسات و
شدت بارش این دیار در رسید و اقامت در لاهور بطول انجامیده منتظر وصول
خبر انفصال مقدمه قندهار بودم که آن عایق از سر راه برخیزد و محاصره آن [illegible]
دران حدود امتداد یافت

بقیهٔ سوانح ایران بعد از ورود بهندوستان

فرار محمد خان و گرفتاری وی - کشته شدن محمد خان بدست خود
استیصال رعایای شافعیه از خطهٔ لار - محاربات با روسیه
و شکستهای فاحش ایشان - جنگ لزکی و انهزام ایشان

اکنون مجملی از وقایع ایران که بعد از حرکت ازان مملکت بهندوستان مسموع و
معلوم شده بطریق ایجاز درین مقام می نگارد تا ذکر آن قضایا را نیز صورت
انجامی پدید آمده منتظران حقایق اخبار را انتظاری نماند
نگاشتهٔ خامه وقایع نگار شده بود که خان معظم طهماسپ قلی خان که محاصرهٔ
ثانیه بغداد بسبب آشوب و استیلای محمد خان بلوچ در فارس نموده بعزم استیصال
وی بکوه گیلویه آمد و بعد از محاربه محمد خان مذکور منهزم شده بلاد گرمسیر
آن حدود آمده در اندیشه کار خود بود و مجملاً خان معظم بشیراز رسیده گماشتگان خود را
که بحکم محمد خان مقید بودند رهانیده نوازش نموده هر کس از متوسلان
محمد خان هر جا بدست افتاد مورد سیاست و باز خواست شده لشکری بدفع

محمد خان بگرمسیرات لار فرستاد محمد خان شهر و قلعهٔ لار را گذاشته
با فوجی که داشت بآن حدودی از لار که رعایای آن شافعیه‌اند و دران وقت
معموری و جمعیتی داشتند درآمده بفکر و سامان لشکر و تهیهٔ مدافع افتاد آن قوم
بخیال باطل ازوی هراسان شده آن همه مخالفت و منازعت او را باخیال خان
معظم حمل بر مواضعه و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت
شایسته نداشتند نموده محمد خان مذکور هر چند کوشید اتفاق و همراهی ازان قوم ندید
و چندانکه خواست ایشانرا بفهماند که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد و بتنهائی
از تدبیر کار و محافظت خود عاجزید سود نکرد و لشکر خان معظم بآن حدود در آمد
آن قوم پراکنده در قلاع و قرای خود متحصن شدند و محمد خان با معدودی که
داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خود را ببلوچستان یا قندهار رساند
فوجی از لشکر قزلباش بروی سر راه گرفته جماعتی از همراهانش مقتول و خود
زنده گرفتار شده و برا نزد خان معظم بردند و بعد از معاتبات درشت و برآوردن
چشمهای وی بخنجر محبوس گردید چون میدانست که باقبح وجهی کشته
خواهد شد در همان شب حقّه بدست آورده خود را هلاک کرد و لشکر خان معظم آن
گرمسیرات را لگدکوب حوادث ساخته آن طبقهٔ شوافع را مستأصل ساختند
و معدودی بقیة السیف ایشانرا باطراف کوچانیده از لار و دیگر جاها آورده
دران امکنه سکنی فرمودند

و خان معظم باصفهان رفته ازآن جا بآذربایجان نهضت کرد و با لشکرهای
روم چه در حدود آذربایجان و چه در حدود ممالک ایشان مکررات مصافهای

و محاربات صعبه نموده در هر بار ظفر یافت و سرداران بسیار و لشکر بیشمار از رومیه در آن معارک مقتول شده قلعهٔ ایروان و گنجه و برخی از مملکت گرجستان و آن حدود که در تصرف ایشان مانده بود تمامی انتزاع شده جائی از مملکت ایران بضبط آن جماعت باقی نماند و باین اکتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان استقامت نموده کارزار کرد و اکثر آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسیده از شکستهای متواتر و ناچیز شدن سپاه بسیار و پادشاه نامدار و تلف شدن خزائن و سامان موفوره و خرابی اکثر حدود ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته رونقی در سلطنت ایشان نماند و خوف و هراسی عظیم بسکنهٔ آن دیار از سلطان و رعیت مستولی شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می آمدند استماع افتاد که در حدود مصر و شام و بلادی که از نواحی ایران دور بود ساکنانش را از سپاهی و رعیت بخوف و هراسی مشاهده شد که مار انیز در میانهٔ ایشان خواب و آرام نبود و رومیه از خان معظم مکرر درخواست مصالحه نمودند و صورت قبول و استقرار نیافت

پس از حدود روم عطف عنان بداغستان نموده ولات جماعت لزگی که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده با رومیان بیعت و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند اول فراهم آمده مدافعه آغاز کردند و بعد شکست و هزیمت ملتمس عفو و ملتزم اطاعت شده

جلوس نادرشاه بسلطنت ایران

تزئین روضهٔ رضویه و اجرای نهر جدید - بنای مقبره - محاربه با بختیاری

وقتل ایشان. روانه شدن بقندهار محاصره قلعه قندهار بنای نادرآباد

خان معظم چون مغان از محال آذربایجان آمد و از جمیع بلاد و ممالک ایران اعیان
و کدخدایان و ریش سفیدان را طلب داشته باحضار ایشان محصلان غلاظ
گماشته بود همگی را در آن مکان حاضر ساختند روزی خان معظم مجلسی مشحون
بسرداران سپاه و ایلچی روم که بالتماس صلح و مصادقت آمده بود آراسته
یکدو کس از مشاهیر را بهانه بقتل آورده اسباب و ادوات سیاست را
جلوه گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همه آن خلایق را
مخاطب ساخته سخنان سپاهیانه مذکور شد و چون ممهد بود جمعی از مخصوصان
سخنهای مخلصانه چاکرانه بر زبان راندند و از مردم مشورت میخواست که مناسب
پادشاهی کیست و مصلحت حال در چیست مردم دریافتند و به مقتضای مقام
زبان برگشادند و محچلکه متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته حاضران بر آن
مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منسوخ گشته خطبه پادشاهی
خان معظم اجرا یافته تسمیه بنادرشاه قرار یافت و این قضیه در سال ثمان و
اربعین و مائه بعد الالف بود و عبارت الخیر فیما وقع را تاریخ یافته حسب الحکم
تغیر سکه سابقه شده بر یک طرف نقود اسم بلد دار الضرب و بر یک جانب آن
تاریخ الخیر فیما وقع منقوش گردید شنیدم که یکی از ظرفای موزونان ایران
این چنین مصرع رسانیده بود

بردیم از مال و از جان طمع	تاریخ الخیر فیما وقع

و شاه طهماسب شاهزاده عباس میرزا را نزد خود طلب داشته گاهی

در مشهد طوس و بلدهٔ سبزوار و کاه در مازندران بسر سپرده مستحفظان بحراست قیام داشتند و نادر شاه به تعمیر و تزئین عمارات روضهٔ منوره رضویه علی ساکنها التحیة پرداخته بعضی از ابنیه عالیه آن صحن مقدس را سراپا بخشتهای طلا تزئین نموده نهر آبی که از کوه پایهای آن دیار آورده بر نهر خیابان که از صحن آن روضه میگذرد افزود و در آن شهر مقبرهٔ عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد بعد از اتمام بر دیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو	عالم پر است از تو و خالیست جای تو

و چند انکه تفحص کاتب نمودند معلوم نشد. پس بمملکت عراق نهضت کرده جماعت بختیاری باز سر بطغیان و شورش بر آورده بودند از محاربه جنت بایشان استیلا یافته بسیاری از آن قوم مقتول و بقیه از توانائی طغیان پنهان شدند از آن حدود عزیمت قندهار نموده حسین برادر محمود قلزه را که ضابط قندهار بود از ارادهٔ خود آگاه ساخته براه مملکت کرمان بآن صوب در حرکت آمد و حسین مذکور سامان موفور و لشکر آراسته داشت چون نادر شاه بحدود سیستان رسید فوجی از افاغنه بفرمان حسین بعزم دست برد در رسیده مغلوب و منکوب منهزم شده بقندهار باز گشتند و چون بحوالی قلعه قندهار رسید باز لشکری آراسته از افاغنه برزم پیش آمدند و بعد از محاربه منهزم گشته بقلعه متحصن شدند و نادر شاه آن قلعه را که در رضانت و متانت شهره آفاق بود فرو گرفت و افاغنه در لوازم حزم و احتیاط و مدافعه و سرکشتگی جهدی که در حوصله طاقت داشتند مبذول ساختند و سودی نکرد لشکر قزلباش توابع و لواحق آن شهر را متصرف شده هر جا افغانی بود طعمه شمشیر گشت

و نادرشاه در لشکرگاه خود حکم کرد که هر کس موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود
نیز به برآوردن حصار و بروج و ساختن منازل و ابنیه عالیه اشارت نموده معماران
و عمله که جمع کثیر همراه داشت باندک مدتی در انجام آن کوشیده در جنب قندهار
شهری عظیم آراسته پدید آمد به نادرآباد مشهور گشت

ذکر سخنی چند متعلق باحوال هندوستان

اکنون چندی که متعلق بهندوستان است مرقوم میگردد بر واقفان حقائق
احوال و متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست که رهائی و اخلاص بابر میرزا
ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و عروجش بر تخت
فرمان فرمائی نبوده الا بوسیله تمسک و توسل باذیال دولت قاهره خاقان
سلیمان شان ابوالبقا شاه اسمعیل صفوی چه بر واقفان احوال اولاد و احفاد
صاحب قران امیر تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را با خود و خلائق را با ایشان
چه سلوک بوده دقیقه از دقائق مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از
قتل و ایذای هم معاف نداشته اند و خلائق بطفیل تنازع و ظلم ایشان
همواره در رنج و عنا و باصناف محن و بلایا مبتلا بوده وجود آن طبقه بر خاطرها
گران و همتها مصروف بدفع ایشان و بقدر قدرت و وقت فرصت خلاصی
نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاش ترین این سلسله مغفرت
پناه سلطان حسین میرزای بابر فراست که بعد از استقرار دولت نسبت
بدیگران بغایت نجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور و استیلا
شیبک خان اوزبک و اضمحلال اولاد آن پادشاه بقهر و غدر وی و ارتفاع

اعلام شوکت او کار بقیه منتسبان سلسله تیموریه از زبونی حال بجائی کشید که
خلاصه آن بر متتبعان اخبار مستور نیست بالجمله نیروی همت و پرتو التفات
خاقان مصطفوی نسب بیهمال که صیت سطوتش خاقین را مالامال داشت
بابر میرزا را بعرصه ظهور در آورده پر و بال داد و مورد انواع عنایت و امداد
گردیده وی نیز مادام الحیوة چند در ایام دولت هندوستان و چه قبل از ان شیوه
اعتضاد و اظهار خلوص و داد و نسبت بآن دولت قاهره شعار ساخته گاهی
باجرای خطبه و سکه چنانکه در سمرقند و گاهی بارسال عرائض نیاز و التماس
مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و اولاد و احفادش را
همیشه شیوه توسل و اعتضاد بدودمان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ
اغراض معمول و مرکز خاطر بوده و در وقت سنوح قضایای هایله در ایران
یا زوال اغراض ایشان بسبب آسودگی و عدم منازع قوی در گوشه مملکت هند
ان شیوه را مبدل بآثار نخوت و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود میداشتند
و این عادت در طباع سلسله بابریه استقرار یافته همانا رسوخ این شیوه از تاثیرات
آب و هوای هند است چه ظاهر است که خلق این دیار با کسی بغرض آشنا میشوند
و از باستان نامها هویداست که قبل از اسلام نیز رایان و فرماندهان این دیار را
همین طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم خود یا یکی از سپهداران ایشان معترض این صوب
میشده اند هندیان نیروی ظفر و تلاش در وسع خویش ندیده نهایت شکست
و زبونی را کار فرموده بهر صورت مطیع و باج گذار بوده اند و چون بازگشت بایران
زمین روی میداده با اندک فاصله و فرصتی آن رایان تیره رای بملاحظه ازدحام

زاغ صفتان بی اعتبار و فراهم دیدن مشتی درم و دینار ببلای غرور مبتلا شده در خانهٔ خود و عرصهٔ خالی بنیاد لاف و گزاف نهاده احوال گذشته و عهد میثاق را فراموش و تغیر سلوک ننموده اند

و همان معامله از اسهاد این شیوه از ایشان بکرات کثیره تکرار یافته از آن جمله در عهد منوچهر است که بفرمودهٔ او سام بن نریمان بهند آمده کیشو راج را بایالت متمکن ساخت و آخر فیروز رای پسر کیشو رای مخالفت و خود سری بنیاد کرده کیقباد رستم دستان را بهند فرستاده و فیروز بهزیمت رفته در جنگهای هند بمرد و رستم سورج را بایالت تعیین نموده باز گشت

و همچنین در عهد سکندر و اردشیر بابک و کسری انوشیروان و غیر آن که مقام ذکر آنها نیست

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصیرت واضح است چه کسی را که مقری اقامتی چون ممالک ایران باشد که بالذات اعدل و اشرف و بالعرض احسن و اکمل معمورهٔ ربع مکشوف است هرگز باختیار خویش اقامت در هندوستان نتواند نمود و طبیعت مجبول است که بغیر از حال اضطرار راضی بتوقف درین سرزمین نگردد و اینمعنی مشترک است در پادشاه و رعیت و سپاه و چنین است حال هر که او را حس صحیح بوده در آب و هوای دیگر خاصه در ممالک ایران و روم تربیت یافته باشد مگر آنکه غافل و بیخبر باین دیار درآید و قدرت بر بازگشت نیابد و با آنکه بسبب موانع و عوارض دیر امجال اقامت در جنبنده و سالف ایام خویش را بصعوبت و زبونی تمام گذرانیده

درین دیار بمال و جاهی بی اعتبار رسد و بغایت ضعیف الاحساس و سفله نهاد بوده دل بران بندد و بتدریج عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد

و در تاریخ مجوس دیده ام که ضحاک چون گرشاسپ را سردار کرده بهند میفرستاد ویرا سفارش نمود که بزودی آن ملک را مسخر ساخته بمهاراج سپارد و باز گردد چه اگر لشکر چندی اقامت کند و دران مرز و بوم بمعاشرت آن مردم گذراند دیگر مرا بکار نیاید ناچار باید بآن ملک رها کرد یا بقتل رساند و هر دو را روا ندارم چه لشکر دست نیست نتوان برید

و استاد اسدی طوسی در گرشاسپ نامه نیز این حکایت را بنظم آورده

مثنوی

وصیت چنین کرد گرشاسپ را — که در هند بدرود کن جسپ را
نداری ز خون سپاهان دریغ — همی کار فرما درخشنده تیغ
بکشتی ده انجام کار سترگ — برایشان چنان زن که بر گله گرگ
نمانی دران بوم بسیالی تمام — که لشکر گران گیرد از ننگ نام
گرت بگذرد چار موسم دران — ز فرهنگ و مردی نیابی نشان

مجملاً حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان سلسله بابریه بر عالمیان مستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه برعادت خویش در غیبت وقت ضرورت تغافل و تاخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی نموده بیگانگی آغاز می نهادند ایشان ازان جانب با فقدان جمیع اغراض و بعضی شیوه مردی و مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف معمول میگردید

یکی از خصائص سلسلهٔ علیهٔ صفویه جوانمردی و وفا و پاس مروت و وداد بوده و آنچه ایشان متوسلان خویش از بیگانه و آشنا حتی دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و انواع اعانت و یاری و دلجوئی و مهمان نوازی و غمخواری مقرون بکمال فروتنی و رعایت آداب مسلوک داشته اند از نوادر و غرایب روزگار است و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را از سلف و خلف با ایشان دعوی همسری نیست

و سلطان مغفور شاه سلطان حسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسلهٔ بابریه مرعی داشته در ارسال سفر به تهنیت و تعزیت تاخیری نرفت چون عهد سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شده نوبت سلطنت بشاه طهماسب رسید و آن همه آشوب در ممالک ایران شیوع یافت پادشاه هند را شیوه خویش هرگز رسم پرستی بخاطر نگذشت بلکه با میرویس افغان راه آشنائی و وداد مسلوک داشته و با حسین پسر ویس افغان مذکور نیز در اواخر که ضابطهٔ قندهار شده بود با آنکه بملتان لشکر کشیده در قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیری نکرده بازگشت دو نوبت طریق مراسله مفتوح شد

فرستادن ایلچیان متعاقب بهندوستان

نگاهداشتن محمد خان ایلچی در شاهجهان آباد - فتح قلعه قندهار و خراب شدن آن - آمدن نادرشاه بکابل کشته شدن ایلچی در جلال آباد - آمدن نادرشاه بجلال آباد و قتل عام آن بلده

عائق باز دارنده و مانع منتخب ـ کشته شدن ابراهیم خان در
شیروان ـ جنگ ناصرخان و گرفتاری وی و رود نادرشاه
به پشاور ـ عبور نمودن از آب اتک

بهرحال شاه طهماسپ بعد از فتح اصفهان و استیصال افاغنه یکی از امرا را
برسالت هندوستان فرستاده وقایع آن ایام را بمحمد شاه اعلام و در نامه
اشعاری شده بود که چون مخاذیل افاغنه خاین این آستان و دزد این دیار اند
والحال بسزای خود رسیده بقیة السیف در هزیمت و فرارند و از بیم لشکر
ظفر اثر ایشان را گریزگاهی سوای هندوستان نیست باید که آن مدبران را
راه و جای نداده نگذارند که بآن حدود در آیند با جمله محمد شاه پس از چندی
نامه متضمن سخنان بیفروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت
و بعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا بجای پدر والا گهر باز یکی از امرا
بسفارت هند تعین شده همین سخنان در نامهٔ او نیز مندرج بود پس از مدتی ویرا
نیز رخصت انصراف داده همان قسم کلمات که نفس الامری نداشت
نگاشته بودند
و بعد از چندی نادرشاه یکی از معتبرین قزلباش را نزد برهان الملک که اعظم
امرای هند بود فرستاده بمحمد شاه و او هر دو نامه نگاشته بود فرستادهٔ مذکور را بعد از
ورود بحدود این مملکت دزدان غارت کرده بهمه سزا التماس نامه از ایشان
بستد و مشقت تمام خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما خود قدرت مراجعت
نیافته هنوز در این دیار است

وچون نادرشاه بقندهار رسیده آن قلعه را فرو گرفت محمد خان ترکمان را که
از امرای صفویه بود باز بسفارت فرستاد سخنان گذشته را اعاده و کلا از
هنجار سابق نمود چون بشاهجهان آباد رسیده نامه برسانید ویرا توقیف
فرموده از جواب ساکت شدند وچندانکه او اظهار رخصت میکرد سود نداشت
گاهی در اصل نوشتن جواب تردد خاطر داشتند گاهی درین که اگر نوشته شود
نادرشاه را بچه القاب باید نوشت متحیر و سرگردان بودند حقیقت اینکه
توقیف محمد خان ایلچی را از تدابیر ملکیه شمرده توقع آن داشتند که شاید
حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادرشاه ظفر یافته ویرا بنا چیز یا منهزم
و آواره ساخته جواب نامه نوشتن حاجت نماند چون محاصره قندهار بطول
کشیده مراجعت محمد خان نیز بتعویق افتاد نادرشاه فرمانی بوی نوشته
مصحوب چند نفر سواران سریع السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال
وسعی در حصول جواب و امر بتعجیل عود نموده وچون جواب صادر نمیشد و رخصت
نمی یافت اثری بران مرتب نگشت

بالجمله چون محاصره قندهار قریب بیکسال شد و شهر نادرآباد در جنب آن
اتمام یافت نادرشاه بفرمود تا لشکر قزلباش بر آن حصار هجوم آورده بر برج
صعود نمودند و افاغنه بیدست و پا شده آن حصن استوار مفتوح گشت و
آن قوم مقتول گشته حسین مذکور مقید بمازندران فرستاده شد
و در عرض چند سال ازان زمان باز که افاغنه در شیراز منهزم شدند همواره
از هر طرف جمعی ازان قوم پراکنده بهندوستان درآمده در هر جا سکنی و در اکثر

سرکارات ملازم شده داخل سپاه گشتند والحق تکلیف مهمانی که بمحمد شاه
نمودند بیرون از حوصله وسع وضبط وی بود

و نادرشاه بتخریب قلعه قندهار فرمان داده مردم بازار و سکنه آنرا به نادرآباد
سکنی فرمود و بصوب غزنین و کابل در حرکت آمده کوتوال قلعه کابل را
پیغام داد که ما را با لملک محمدشاه کاری نیست اما این حدود چون معدن افغان است
و معدودی که گریختگان نیز با ایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است
هراس بخویش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشند

و خود بکنار شهر کابل نزول نمود کوتوال و کابلیان مستعد جنگ و جدال
شدند و نصیحت و پیغام ایشان را سود نکرد فوجی از قزلباش بقتل ایشان و تخریب
قلعه مامور گشته و بمجرد حمله و بنیاد تخریب برخی فریاد برآوردند محصوران
امان یافته قلعه را خالی نموده برعیتی پرداختند و دران حدود هرجا افاغنه فراهم
آمده بودند لشکر بر سر ایشان رفته قتل نمود

و نادرشاه از توقیف محمدخان بغایت آزرده شده چند کس از معتبرین کابل را
زبانی پیغامها داده بشاهجهان آباد روانه ساخت که بپادشاه و امرا برسانند و
خود در کابل توقف داشت فرستادگان بلاهور آمده بشاهجهان آباد رفتند
و کسی سخنی از ایشان نشنید و اگر شنید نفهمید باز از کابل یکی از لشکریان را ده سوار
همراه نموده بسفارت فرستاد چون بجلال آباد رسیده در خانه فرود آمدند
جمعی از تبه کاران آنجا بر گرد آن خانه هجوم نموده اول سلاح ایشانرا در ربودند
و آخر ده کس از ایشانرا کشته یکی فرار بکابل نموده صورت واقعه باز نمود

و مدت اقامت نادرشاه در کابل تخمیناً بهفت ماه رسیده و افاغنهٔ آن حدود را
قهر و قتل نموده بود و از استماع خبر کشته شدن آن ده نفر بیقرار شده بصوب
جلال آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل عام فرموده خلقی انبوه ناچیز شدند و از
غرایب این که برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلعتی از سرکار محمد شاه تعیین شده
بود که ارسال کرده و قتل عام جلال آباد عائق آن شد.

و از آن روز که خبر ورود نادرشاه بکابل در هند شیوع یافته بود خان دوران
امیر الامرا و نظام الملک بمحاربهٔ وی معین شده در شاهجهان آباد اقامت
داشتند و آوازهٔ توجه خود را عما قریب بصوب کابل منتشر میساختند و این نیز
بزعم ایشان از تدبیرات ملکیه بود

و از سوانح ایران که در جلال آباد مسموع نادرشاه شد مقتول شدن برادرش
ابراهیم خان بود که وی را امیر الامرای آذربایجان نموده در دار السلطنت تبریز
اقامت داشت چون سفر قندهار و کابل دراز کشید جماعت لزگی مستعد شده
بمملکت شیروان که قریب بایشان است لشکر کشیدند ابراهیم خان نزدیک
بآن مملکت درآمده با آن قوم مصاف داد و بقتل رسید نادرشاه چندان التفات
باین قضیه ننموده فوجی از سپاه را رخصت نموده بحدود شیروان فرستاد و خود
بصوب پیشاور در حرکت آمد

ناصر خان حاکم صوبهٔ کابل که در پیشاور می بود با فوجی که داشت بسر راه
رفته جمعی از افاغنهٔ آن حدود را نیز فراهم آورده کریوهای صعب و وادیهای
تنگ را باعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بود نادرشاه بوی پیغام کرد

که من در فلان روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزی سخن در نگرفت و
روز موعود نادر شاه برسید و خلقی انبوه از افاغنه و فوج ناصر خان بباد
هلاک رفتند و خان مذبور زنده گرفتار شد بعد از چند روز اعزاز یافت و
نادر شاه ببلده پیشاور نزول نموده از آب اتک بکشتی عبور کرد

بقیهٔ احوال راقم

حرکت راقم از لاهور- ورود سرهند- آمدن نادر شاه بلاهور
مغلوب شدن حاکم لاهور- نهضت نادر شاه بصوب دهلی
روانه شدن راقم از سرهند و رسیدن بدهلی

در مملکت پنجاب خاصه لاهور فزع قیامت برخاست و من دران شهر
به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده بودم و چون خلق هندوستان را
نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراک و تمیز ایشان یاس تمام
داشتم بر حال عجز و زیردستان دل بسوخت و در ظرف آن مدت قدرت
روانه شدن بصوب خراسان نیافته بودم و چون بیقین میدانستم که اوضاع
مقتضی ورود نادر شاه بهندوستان است و بصوبهٔ کابل در آمده بود و حرکت
من اگر میسر آمدی ناچار بهمان راه بودی و طبیعت و بینش اهل این دیار مقتضی
آنکه لامحاله رفتن مرا محرک آمدن او دانند و اینمعنی نیز مکدره خاطر و عایقی
شده بود و قطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از ان طرف تعسر تمام داشت
لهذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم در آن وقت که آشوبی چنان افتاد و در
صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود و در خود طاقت ملاحظه اوضاع حال

مال ایشان نیافتم و بسبب اختلال احوال حالت معاشرت با لشکر قزلباشیه نبود
ناچار با ضعف و نقاهتی تمام از لاهور بصوب سلطانپور حرکت نموده آن
مملکت بهم برآمده بود و هر کس دست بغارت و یغما برآورده چندین هزار قطاع الطریق
شوارع را فرو گرفته چند روز در قرای آن محال توقف روی داد پس به سرهند
در آمدم و تمام آن ایام چه در راه و چه در منازل بجنگ و جدال و مدافعه گذشت
و نادرشاه بکنار لاهور رسید ذکریا خان حاکم لاهور با چهارده پانزده هزار
سوار سپاه و استعداد خود بر لب آبی که متصل بشهر میگذرد اطراف خود مضبوط
ساخته صف آراسته بود و کیفیت صلح و جنگ هند هر دو نیز از غرایب است
القصه نادرشاه با فوجی از لشکر اسپ در آب رانده بگذشت و چند سوار قزلباش
بر سپاه لاهور تاخته شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند
بگریختند و باقی بهم برآمده متلاشی و متحیر شدند آخر حاکم با منسوبان بقلعه درآمد و
نادرشاه با سپاه متصل بشهر نزول کرد حاکم لاهور عریضه نیاز و اعتذار فرستاده
التماس امان کرد و بحضور نادرشاه آمده عزت و خلعت یافت و بدستور سابق برقرار
ماند و نادرشاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته بصوب شاهجهان آباد در حرکت آمد و
محمدشاه با جمیع امرا و لشکر چندگاه بود که از شهر برآمده بتابی تمام میآمد

من از سرهند که بغایت خراب و محصور لشکر دزدان بود با جمعی پیادگان
تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم بجانب دهلی روانه شدم و از میان
لشکر محمدشاه که قریب بدو ماه بود چهار منزل راه طی نموده با ازدحام تمام بود
عبور نموده بشهر در آمدم و بعد از ایام چند از آن شهر شوریده اوضاع

با دو سه خدمتکاران گوشه گرفتم

رسیدن نادرشاه در موضع کرنال

ومصاف دادن با محمدشاه وغالب شدن - نزول نادرشاه
بقلعهٔ شاهجهان آباد - طغیان سکنهٔ دهلی - قتل عام اهلی
گرفتن نادرشاه سند وکابل را بتصرف خود - تعیین نمودن
محمدشاه بپادشاهی هند وتاهل پسر نادرشاه

و نادرشاه دو سه نوبت نیز از لاهور تا رسیدن بلشکر هندوستان پیغام روانه
ساختن محمدخان ایلچی خود بمحمدشاه نمود و ایلچی مذکور را همراه داشتند و رخصت
نمینمودند و دران وقت معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست
تا آنکه نادرشاه رسیده در موضع کرنال که چهار منزلی شاهجهان آباد است
تلاقی دست داده جنگ در پیوست هندیان توپخانه برگرد خویش چیده
بودند وفوجی از قزلباش نیز براطراف ایشان تاختن آورده راه
آمد وشد برایشان مسدود و قحط و غلا در لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور
گمان نکرده بودند روی نمود و نادرشاه لشکر بدو قسمت کرده بعضی را در مضرب
خیام خود گذاشت و با فوجی بر سر ایشان رانده برهان الملک زنده دستگیر
شده خان دوران امیرالامرا و مظفرخان برادروی وجمعی از امرای نامی
با لشکر انبوه بقتل رسیده شب بمیان آمد و محمدشاه و بقیة السیف که هنوز
خلقی بیشمار بودند چون سواران قزلباش را منتشر یافته هراس داشتند
طاقت ومجال قرار در خود ندیده برجای نماندند و هرکس فرار کرد اگر دست

قزلباش پیشتاد رعایای آن حدود دیر از زنده نمیگذاشتند و آنرا که از خویش میگشتند عریان ساخته سر میدادند

شعر عربی

اذا کان الغراب دلیل قوم — فناد وسپس الجوس لهالکین

القصه نظام الملک و محمد شاه با بعضی سمتران با توسل و اعتذار بعسکر نادرشاه رفته امان یافتند و نادرشاه محمد شاه را تسلی نموده نوید عدم تعرض بجان و ملک و ناموس داد

القصه نادرشاه با هر دو لشکر بشهر در آمده در قلعه شاهجهان آباد نزول نمود و محمد شاه نیز بادی در قلعه بود و امراو لشکریان هند بوضع معمول سابق در مساکن خود قرار گرفتند و این بتاریخ نهم ذی حجة الحرام احد و خمسین و مائة بعد الالف بود و چون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور شد هندیان آوازه در افکندند که نادرشاه در گذشت بعضی میگفتند که وفات یافته و برخی را سخن این که بغدر و تمهید محمد شاه هلاک گردیده علی ای حال در یک ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح و سالم با جمع کثیر در قلعه نشسته بود و ابواب آن شب و روز مفتوح و بتفصیل مهمات مشغول و برخی از سپاهش در حول قلعه و خانهای شهر ساکن و بعضی بر کنار رودی که متصل بشهر است فرود آمده بودند مجملا مجرد این شهرت کاذبه در هر کوچه و کنار فوج فوج احمقان کم فرصت با اسلحه و یراق ازدحام و شورش افکنده بقتل و تاراج قزلباش همت گماشتند و این هنگامه تمامی شهر را فرو گرفت قزلباشیه که فهم

زبان هندیان نمیکردند و خبر از جائی نداشتند متفرق یکدو در هر کوچه و بازار درگذر بودند هندیان غافل بایشان رسیده میکشتند و با آنکه شب در رسید شورش انگیزان بد مآل اصلا آرام نگرفتند و آن هنگامه درافزایش بود و چون مکرر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید سپاه را امر نمود که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته بانتقام نپردازند و اگر هندیان بر سر ایشان هجوم آورند مدافعه نمایند و در آن شب هیچ کس از امرای هند که واقف کار بودند اصلا متعرض تسکین نائرهٔ آن فتنه و غوغا نگشت بلکه چند نفری که حسب الاستدعا از نادر گرفته برای اطمینان و محافظت خود بخانه برده بودند در منازل ایشان مقتول شدند و با آنکه در جنگ کرنال قریب بهیست کس از قزلباش اندک بزخم تیر مجروح و زیاده بر سه کس مقتول نشده بود درین هنگامه قریب بهفتصد کس از آن طبقه بقتل رسید

بالجمله چون روز شد همان آشوب در اشتداد بود نادرشاه صبح از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و فوجی از سوار و پیاده بآن کار مامور گشته بایشان گفت که تا جائی که یکی از قزلباش کشته شده باشد احدی را زنده نگذارند لشکر قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده بمنازل و مساکن آن شهر درآمدند و قتلی بافراط کرده اموال به یغما و عیال باسیری بردند و بسیاری از آن شهر خراب و سوخته شد چون نصفی روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب درگذشت نادرشاه ندای امان بقیة السیف درداده لشکریان دست کوتاه کردند و پس از چند روز که شوارع و مساکن پر از اجساد مقتولین بود و هوای عفونت یافته

عبور نیز دشواری داشت حکم بتنظیف آن شد کوتوال شهر در هر گذر آنها
جمع آورده با خس و خاشاکی که از عمارت فرو ریخته بود بی آنکه تمیز مسلم و کافر
شود همه را بسوخت

و نادرشاه ذخایر پادشاهی را بتصرف آورده از مردم نیز زرها حاصل
شد و چون بسبب دواعی شتاب در معاودت داشت تمامی ملک سند و
صوبهٔ کابل را با بعض محال پنجاب که بتنخواه صوبهٔ کابل است از ممالک هندوستان
و تصرف محمدشاه وضع نموده ملحق بممالک ایران ساخت و محمدشاه و امرای
هند را طلبیده مجلسی بیاراست و محمدشاه را جیغه داده امرا را خلعت بخشید و
نصایح نموده بسلطنت بگذاشت

و دختری از احفاد اورنگ زیب پادشاه را بحبالهٔ نکاح پسر کوچک خود
نصرالله میرزا که همراه داشت در آورده بتاریخ هفتم صفر اثنا و خمسین و مائه
بعد الالف از شاهجهان آباد طبل مراجعت کوفته باز گشت

مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه طهماسب

مدت سلطنت سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم

تتمه احوال راقم

و از سوانحی که در همین روز در ایران روی داده مقتول شدن شاه طهماسب
صفوی در بلدهٔ سبزوار است

چون نادرشاه پسر بزرگ خود رضا قلی میرزا را در ایران نایب گذاشته بهند
آمده بود در روزی که عوام شاهجهان آباد بدروغ مرگ وی را شهرت داده

بنیاد شورش کردند بها زود این خبر باطراف انتشار یافته با یران سرایت کرد و هنوز رکذشت آن معلوم نشده بود رضا قلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت بفکر کار خود افتاده حیات آن پادشاه نوجوان را با اینکه هرگز در عرض آن مدت بر سر داعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان بحراستش قیام داشتند منافی انتظام کار خویش دانسته اشارت بقتل وی نمود و او را از پا درآورده بمشهد مقدس آورده مدفون ساختند و پسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند نیز دو داغ دیر فانی نموده اولاد از وی نماند

شعر

نعم المشرفیة والعوالی	وتقتلنا المنون بلا قتال
ونرتبط السوابق مقربات	ولا ینجین من خبث اللیال

وقال ابو الدرجال الدین یاقوت الخطاط ولقد احسن واجاد

اواخوانا حسبتهم دروعا	فکانوها ولکن للاعادی
وخلتهم سهاما صایبات	فکانوها ولکن فی فوادی
وقالوا قد صفت منا قلوب	لقد صدقوا ولکن عن ودادی

و از نوادر اتفاقات اینکه مرا در حالتی که اصلا فکر و خیال متذکر و متوجه این حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا بگوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه لفظ صفویون است چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه خروج خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل از دار السلطنه لاهیجان اگرچه در اربع وتسعمایة است اما جلوس بر سریر سلطنت در دار السلطنت تبریز بتاریخ سبع وتسعمایة روی داده

وخلع عباس میرزا از نام سلطنت وجلوس نادرشاه چنانکه نگاشته شد در ثمان و
اربعین و مایة بعد الالف واقع شد پس مدت سلطنت این سلسلهٔ علیا دویست و
چهل و دو سال خواهد بود که با عدد صفویون مطابق است

مجملاً چون شمهٔ ازین واقعات بالعرض بقلم آمد وخامه را دیگر سر التفات
بذکر بقیهٔ اینحالات نیست اکنون چند کلمه از خاتمهٔ احوال خویش نگاشته اقتصار
مینماید ختم الله بالحسنی وجعل منقلبی فی الآخرة خیرا من الاولی

مجملاً از حین ورود بشاهجهان آباد تا حال تحریر که آخر سال اربع وخمسین و
مایة بعد الالف است سه سال وکسری گذشته که درین بلده اوقات بسر رفته
وپیوسته درخیال حرکت ونجات ازین کشور که بغایت مسافر افتاده بوده ام
واز کثرت موانع عایقه میسر نیامده از راه ناهموار زندگی پنجاه وسه مرحله بقدم
استوار صبر وشکیب پیموده ام وکالبد عنصری از هجوم آلام بیشمار درهم شکسته وقوای
نفسانی افسرده وباطل سر در جیب خمول کشیده اند اکنون عاجز وناتوان بگوشهٔ سرای
رحیل نشسته ام ربنا ان تعذبنی فانا من عبادک وان تغفر لی فانک انت الغفور الرحیم
فطرت وجبلت را بیگانه کشور کون وفساد آشنائی ومایهٔ انسی نبود وچون
نه آمدن اختیاری بود ونه در رفتن چندی بخونین جگری ساختم رباعی

برخیز حزین از سر دنیا برخیز	زین کهنه زمین تو ای مسیحا برخیز
تنها تو درین انجمن بیگانه	برخیز ازین میانه تنها برخیز
سال الله الغفران	وان یبدل بالفرح الاحزان

اعلان

کتب مندرجه ذیل را هر کس بخواهد از اداره کتابفروشی کمپنی مظفری در بمبئی بهندی بازار پرپل روڈ نمبر ۲۹۷ طلب فرماید

کتب یکه از برای سنه ۱۹۰۵ محض طلبای کالج ها موجود شده

باب اوّل انوار السهیلی
احوالات شیخ محمد علی حزین
منطق الطیر شیخ عطار از صفحه (۲) الی (۸۱)
اخلاق ناصری
مثنوی مولوی رومی

دیوان حافظ از غزل اوّل الی غزل (۶۰)
سکندرنامه نظامی
تذکرة الشعراء دولت شاه سمرقندی
ظفرنامه هاتفی